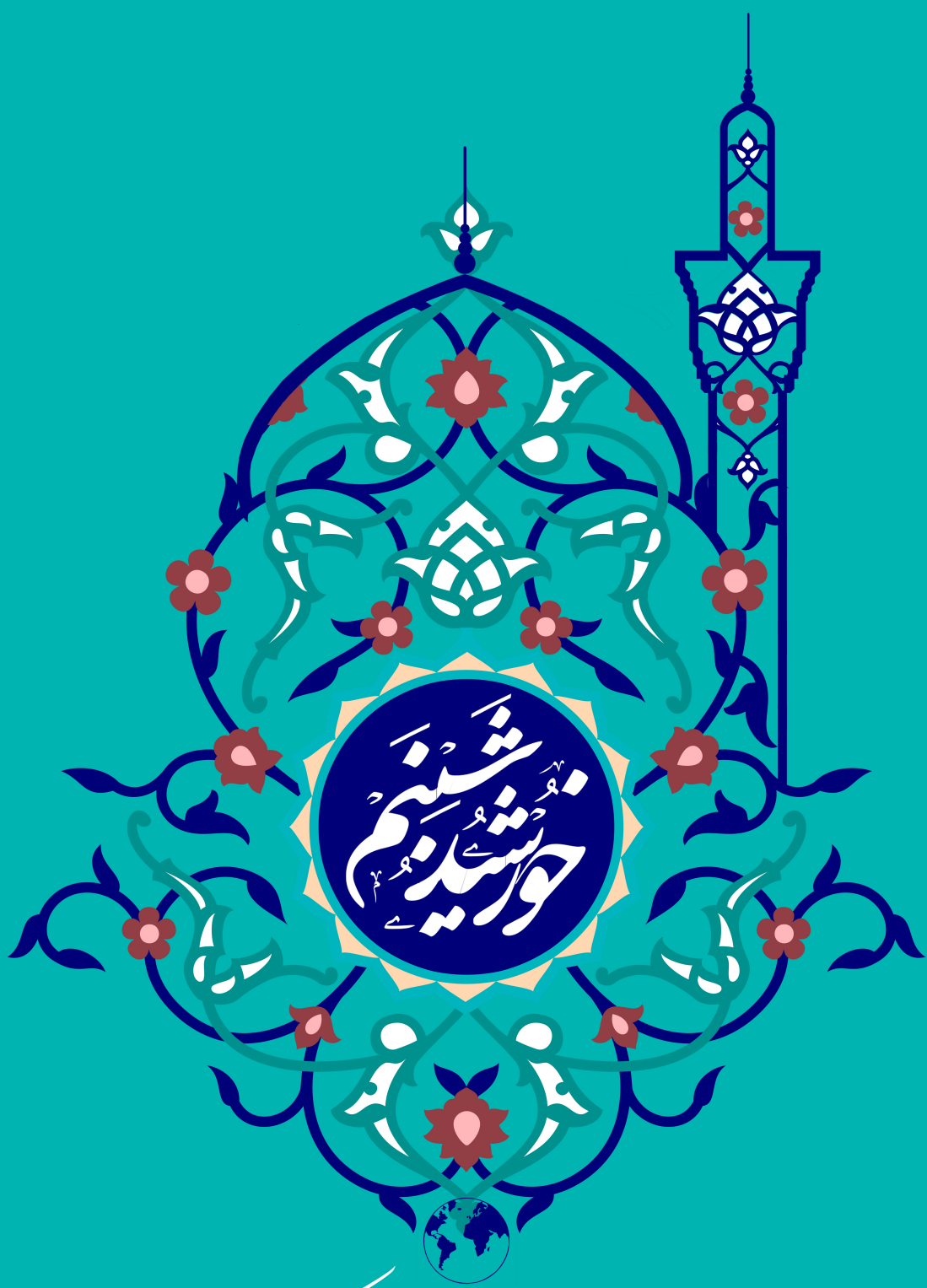




گزیده اشعار استاد حاج نصرالله صدرالمستحکم
گردآورنده: محمدحسین صادقی



خورشید و شبنم

گزیده اشعار مذهبی استاد حاج نصرالله صدر متکلم

گردآوری و تدوین : محمد حسین صادقی

انتشارات هدهد

زمستان ۱۳۹۸

سرشناسه : صدرمتکلم، نصرالله، ۱۳۱۷ -
عنوان و نام پدیدآور : خورشید و شبنم :
گزیده اشعار مذهبی حاج نصرالله صدر متکلم/
گردآوری و تدوین : محمدحسین صادقی.
مشخصات نشر : زرقان: انتشارات هدهد، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری : ۹۶ ص.

شابک : ۷۵۰۰۰ ریال : 978-964-2508-01-3

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : شعر فارسی — قرن ۱۴

موضوع : Persian poetry -- 20th century

شناسه افزوده : صادقی، محمد حسین، ۱۳۳۹ - گردآورنده

رده بندی کنگره : PIR ۸۳۵۰ ۱۳۹۶ ۹خ/د۴

رده بندی دیویی : ۶۲/۱فا۸

شماره کتابشناسی ملی : ۴۷۸۰۸۸۵



نام کتاب : خورشید و شبنم
گزیده اشعار مذهبی حاج نصرالله صدر متکلم
گردآوری و تدوین : محمد حسین صادقی
طرح جلد : علیرضا زارع
ناشر: انتشارات هدهد - قم ۰۹۱۷۶۱۱۲۲۵۳
چاپ : ولی عصر (عج) - قم
نوبت چاپ : اول / زمستان ۱۳۹۸
تیراژ : یکهزار نسخه
شابک : ISBN : 978-964-2508-01-3

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است. ©

www.zarghan.blog.ir

فهرست اشعار

۶.....	مقدمه ناشر.....
۱۰.....	در حمد و ثنای خداوند عزّ و جلّ.....
۱۲.....	شبی با قرآن.....
۱۴.....	نبوّت محمد (ص).....
۱۵.....	مخمس خورشید ولایت، تضمین از حافظ.....
۱۶.....	حب حیدر.....
۱۷.....	غدیر.....
۱۸.....	اعیاد قربان و غدیر ، قند مکرر.....
۱۹.....	شب قدر.....
۲۱.....	عبرت.....
۲۲.....	میلاد با شکوه فاطمه (س) برترین بانوی جهان.....
۲۳.....	مناجات با خدای عاشقان.....
۲۷.....	وصایای مولا علی به فرزندان، حسنین علیهم السلام.....
۲۸.....	جلوه حُسن خدا.....
۲۹.....	جان به قربان حسین.....
۳۱.....	غزل عاشقانه در میلاد حضرت علی اکبر (ع).....
۳۲.....	پیغمبر کربلا.....
۳۳.....	شکوهی زینب به برادرش حضرت سیدالشهداء (ع).....
۳۴.....	علی (ع) و حسین (ع).....
۳۵.....	مخمس خورشید و شبنم.....
۳۷.....	در تعظیم ابوالفضائل اهل بیت ، حضرت عباس بن علی (ع).....
۳۸.....	رباعی‌ها.....

۳۹	لالائی
۳۹	نقش عشق
۳۹	نویت زینب
۳۹	عنایت ابدی
۴۰	در مدح و منقبت امام هشتم امام رضا (ع)
۴۱	ره آورد
۴۲	حجّت حق امام مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف»
۴۳	دل دیوانه
۴۴	دل عاشق
۴۵	قانون آدمها
۴۸	عید صیام
۴۹	هیئات من الذلّة
۵۰	نوحه شهادت حضرت ابوالفضل العباس (ع)
۵۱	ندای ذوالجناح حضرت سیدالشهداء (ع)
۵۲	خورشید ولا
۵۳	سفیر عشق
۵۴	نماز راستین
۵۵	بوی بهشت
۵۶	اشک قلم
۵۷	کهدف و کربلا
۵۸	باب الحوائج ها
۵۹	مُستزاد امّ ابیها
۶۰	پنج خطبه خوان عاشورا
۶۲	کاروان ولایت
۶۴	حی علی الصلوۃ
۶۶	فروغ ماه صیام

- ۶۷ باید پرنده بود
- ۶۸ عفاف
- ۶۹ دلداده
- ۷۰ امشب من
- ۷۱ آری
- ۷۲ در سوگ مازیار
- ۷۳ در سوگ و رثای پدر بزرگوارم
- ۷۴ در سوگ مادرم
- ۷۵ تشنه مهر و ولای فاطمه
- ۷۶ همیشه یاور
- ۷۷ دنگله
- ۸۱ ندای زرقان
- ۸۲ هف هزار سین خدا
- ۸۳ بازنویس شعر هف هزار سین خدا
- ۸۵ آشنایی با خانواده صدر به روایت استاد نصرالله صدر متکلم

مقدمه ناشر

اگرچه آثار ناب ادبی و هنری در طول قرون و اعصار راه خود را پیدا می کنند و به هر طریق به دست مخاطب می رسند و هیچگاه از ارزش و اعتبار آنها کاسته نمی شود اما آثار هنری دینی و ادبیات آئینی علاوه بر این قدر و منزلت ، اعتبار و خریداری دارند که با قیاسهای مادی قابل سنجش و ارزیابی نیستند، چون خلعت تشریف به هر شاعر و هنرمندی نمی دهند و بر هر شاعر و هنرمند شایسته ای نیز یکسان فیض نمی رسانند، اشعاری که قبل از آفریده شدن در خزانه غیب بودند و بعد از آفریده شدن در صحیفه هستی همطراز وحی قرار می گیرند و شاعر نیز ادعای آفرینش و خلاقیت ندارد و فقط خودش را امانتدار اسرار و پیامهای و نشانه های عالم معنی می داند و خداوند را شاکر است که او را برای انتقال این مفاهیم قدسی قابل دانسته و در سلک پیام آوران الهی جایش داده و پاداش ارادت و امانتداری و سلوکش را قبل از سرودن اشعارش پرداخته است و هر عصری پیام آوران خاص خودش را دارد و هر پیامی اگر در هر عصر به دست اهلش نرسد تلاش دستگاه آفرینش در محدوده خاص او به هدر رفته است.

اندک سیر و تفرجی در آثار استاد صدر خواننده فهمیم و رازدان را به چنان شناختی از شاعر و آمال و آلام لطیف و مقدس او می رساند و پیام تمام پیام آوران پیدا و پنهان هستی را لابلای سطور عمیق و مرتفع او به تماشا می نشیند. پیامهایی که در طول عمر پر برکت این استاد جوانفکر و نوآور بارها در مجامع مختلف ادبی و هنری قرائت شده و در صحیفه ها و جریده های متنوع و متعدد انتشار یافته و تقدیرنامه های کثیری دریافت کرده است. ایشان در اکثر زمینه های ادبی طبع آزمائی کرده و سربلند بیرون آمده و در یک نگاه کارشناسانه می توان مضمون پردازی های بدیع و نکته سنجیهای دقیق و ظریف با خمیر مایه اخلاق و عرفان و حکمت را مهم ترین خصیصه اشعار ایشان دانست.

استاد حاج نصر اله صدر متکلم در ۱۳۱۵/۲/۱۵ در خانواده ای برجسته ، فرهنگی، متدین و معتمد در شهر تاریخی و باستانی زرقان فارس زاده شده و پرورش یافته و قبل از ورود به مدارس رسمی در محضر فرهیختگان و فرزانهانی چون جد خود عالم ربانی مرحوم محمد تقی صدر متکلم مشهور به صدرالمتکلمین بوده و سپس از دریای فضل و معرفت و اندیشه پدرش مرحوم حاج عبدالرحیم صدر زاده بهره مند شده و در اکثر مجالس اهل بیت از جان و دل خدمت نموده و عاشقانه کسب معرفت کرده است. نسب فره مند استاد صدر از طریق مادری نیز به آقایان معینی ها می رسد که همگی اهل فضل و کمال بوده اند و برخی از آنان در شعر و شاعری نیز سرآمد بوده اند و اگرچه هیچ دیوانی از آنها تاکنون منتشر نشده ولی اشعار به جا مانده از ایشان نشان از صلابت فکر و لطافت ذوق و مهارت آنها در آفرینش های ادبی دارد و امید است روزی به همت بازماندگان و اخلاف خردورز ایشان آثار معینی ها گردآوری و منتشر گردد. و لذا استاد صدر علاوه بر ذکاوت و استعداد و پشتکار خود، از دو سو فضائل را از آباء و اجداد و نیاکان خود به ارث برده و معرفت و فنون شاعری و سخنوری و خطابه و وعظ و منطق را از آنها آموخته است.

صحبت کردن درباره خانواده های مکرم و معظم صدر و معینی در این مجال مختصر نمی گنجد ولی ذکر خاطرات و فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی و عمرانی این دو خاندان را قدیمی های زرقان همیشه تعریف و تمجید می کنند و مخصوصاً مجاهدتها و فداکاریهای مرحوم صدرزاده برای اشتغال و رونق کشاورزی و ایجاد فضای سبز عظیمی که به صدر آباد مشهور شد را می ستایند و شاکران و قدرشناسان همیشه بر روان او درود می فرستند و خواهند فرستاد.

استاد صدر در رشته های ادبیات و کشاورزی در ایران و ایتالیا فارغ التحصیل شده و با افتخار شغل معلمی را برگزیده و سالها در استانهای فارس و کرمان به تدریس و مدیریت مراکز علمی اشتغال داشته و در سال ۱۳۵۸ بازنشسته شده و سالهاست ساکن شیراز است.

استاد در سنین جوانی با خانواده حاج شکر اله بوستانی که فردی مؤمن و صدیق و خدوم و متعهد بود وصلت کرد که حاصل این پیوند الهی فرزندی برومند و خردمند به نامهای هومن، بهمن و بیژن است. بدون شک تمام زرقانی ها خاطرات شیرین و شفاف بخش داروخانه بوستانی را به یاد دارند و انفاس قدسی آن مرد آسمانی را هرگز فراموش نخواهند کرد.

لازم به ذکر است که استاد صدر در طول عمر ادبی خود اشعار و مطالب و زیادی را بوجود آورده که متأسفانه جمع آوری نشده و علیرغم آنهمه آفرینش هنری و خلاقیت ادبی، اهمیتی به

تدوین و انتشار آنها نداشته و آثارش که باید در نیم قرن گذشته در قالب چندین کتاب منتشر می شده همانند آثار ادبی پدر خود همچون ورقهای زرین نزد اقوام و دوستان دور و نزدیک نگهداری شده اند و از روزیکه استاد بزرگوارانه به این حقیر اجازه گردآوری آثارشان را تفویض کردند توفیقی حاصل شد که علاوه بر زیارت و قرائت چندین باره اشعارشان و بلکه حفظ و کسب فیض از مفاهیم ناب آنها، تعدادی از اشعار ایشان را پیدا و بر مجموعه بیفزاییم. لازم به ذکر است که استاد صدر اشعار نغز و لطیفی نیز به لهجه شیرین و صمیمی زادگاه خود زرقان فارس دارد که برای مجموعه متناسب دیگری حفظ شده اند و فقط یکی از شعرهای ماندگار عارفانه فولکوریک ایشان با نام «هف هزار سین خدا» به عنوان نمونه در انتهای کتاب درج شده است.

و اما با ارزش ترین باقیات صالحات استاد حاج نصراله صدر متکلم، همین اثر فخیم و وزین و ارزشمند است که تحت عنوان (خورشید و شبنم) شکل گرفته و به پیروان مکتب عقلانیت و معنویت و مخصوصاً خواهر زاده شهید ایشان، شهید گرانقدر و جاویدالایثار نظام الدین کاویانی و تمام شهدا و عاشقان و منتظران حضرت مهدی موعود (عج) تقدیم کرده اند. عبارت زیبایی خورشید و شبنم از یکی از شاهکارهای ایشان که مخمسی به همین نام است اقتباس شده و امید است چراغ راه تشنگان حقیقت و معنویت باشد و ذخیره دنیا و آخرت شاعر و ناشر و آباء و اجدادشان باشد. ان شاء الله تعالی

والسلام

محمد حسین صادقی — مدیر انتشارات هدهد

زمستان ۱۳۹۸ — زرقان فارس

تقدیم به :

تمام عاشقان قرآن و عترت

و پیروان مکتب عقلانیت و معنویت

و مخصوصاً خواهر زاده شهیدم، شهید گرانقدر و جاویدالاثر نظام الدین کاویانی

و تمام شهدا و عاشقان و منتظران حضرت مهدی موعود (عج)

در حمد و ثنای خداوند عزّ و جلّ

بنام خداوند اندیشه ها	خداوند برگ و گل و ریشه ها
خداوند دل، عقل و فضل و هنر	خداوند عشق آزمای بشر
خدای محمد(ص) خدای علی (ع)	دو نور الهی ، نبی و ولی
خداوند مردان روشن روان	خدای زنان محبت نشان
خداوند فردوسی نامدار	که کرد از سخن ملتی وامدار
به حق ، راه آموز هر کار نیک	ز گفتار و کردار و پندار نیک
هلا ای سخن موم در دست تو	زمین عاشق و آسمان مست تو
به وصف تو ای پارسی را وقار	قلم را بُود تا ابد افتخار
عجم زنده کردی دلت شاد باد	تو را تا ابد در جهان یاد باد

زمین و زمان شاهنامه‌ی تو راست
 هلا ای به کردار پاک و درست
 اگر خود قلم را چو مجنون کنم
 ابوالقاسم شاهنامه سُرا
 بیا تا بگویم که رستم چه شد؟
 بگو ای بلند اختر راستگو
 بده جام نابی ز خُم سخن
 که من یاد دارم ز تو زنده یاد
 به جهد ار رسد آنچه بردل نکوست
 نه شایان مهرم نه لایق به جود
 تو ای مهربان داور دستگیر
 نبردم ز طاعت نه بهره نه بخش
 به یزدان قسم کلک و خامه‌ی تو راست
 نگین ادب در سر انگشت تست
 تو را وصف ای جاودان چون کنم؟
 کرم کن شبی هم به خوابم بیا
 پس از تو دگر شادی و غم چه شد؟
 بگو : رمز شهنامه‌ات را بگو...
 کزان می‌شوم مست وصف سخن
 «چو ایران نباشد تن من مباد»
 نه از سعی ما بلکه توفیق اوست
 ولی لطف حق می‌دهد زانچه بود
 تهیدستم از نیکویی دست گیر
 مرا چون دگر بندگان ببخش

شبی با قرآن

نخست حمد خداوندگار قادر سبحان

سپس سلام به قرآن، یگانه مُصحف یزدان

سلام بر شرف عرش و لوح و عالم و انجم

درود بر سند و تکیه‌گاه عالم امکان

به آیه آینه‌ی روی تابناک محمد (ص)

به سوره صورت و ذات علیّ عالی عمران

به واژه واژه چو دریائی از مکارم اخلاق

به جمله جمله، هزاران هزار بینش و عرفان

برای دشمن حق سیف قاطع و سپر دین

برای دوست بهین رهنما و حجت و برهان

میان لفظ و کلامش خدا، چو گنج نهان بود

که دوست داشت شود موجبات خلقت انسان

دلیل نور تو با عترت پیمبر مرسل
 نزول آیه تطهیر هست و سوره‌ی رحمن
 قیاس مصحف و حق همچو آفتاب و دلیست
 دلیل عصمت فرقان بُود اصالت قرآن
 به پشتوانه اگر جنّ و انس گرد هم آیند
 به آیه‌ای که کند مدّعی مقابله نتوان
 کلام و ذکر خدا ، حافظش خدای جهانست
 چراغ روشن رحمن چه واهمه است ز طوفان
 خودی به گلشن قرآن مقیم و خصم کمینگاه
 بگو بسوز، نترسد خلیل از تَفِ نیران
 خدای من به حق این شب و کتاب و کلامت
 ببخش مستمع و میزبان و قاری و مهمان
 خدای من به بزرگان تو شرح صدر عطا کن
 ز بغض کفر، نما دفع شر ز ملّت ایران

نبوت محمد (ص)

افراشت فلک خیمه ز بالای محمد(ص) آراست قمر چهره ز سیمای محمد(ص)
 اصل صفت فاضله، پیغمبر اعظم سرهای سرافراز جهان پای محمد
 آن مقصد و مقصود خداوند ز خلقت کس زنده نشد تا نشد احیای محمد
 معنای حق و مرشد و مولای دو عالم حرفی است ز گلوآزهی زیبای محمد
 با دست خدا ریشه‌ی لات و هبل افکند شد از پی الله، به الای محمد
 آدم که صفی گشت ز خمخانه‌ی توحید نوشید یکی جرعه ز صهبای محمد
 جبریل و ملک فخر نمودند که بودند مهمان خدا، در شب اسرای محمد
 در خم ز بغل کرد برون دست علی را تا خلق ببیند ید بیضای محمد
 از عشق پیمبر به جهان جمله پالاند تکبیر بود منطق گویای محمد
 افسرده و پژمرده مباد امت احمد یا رب به دم عیسوی آسای محمد
 گویند نبی رحمت حق است و خداوند بخشد گنه صدر به امضای محمد

مخمسی خورشید ولایت، تضمین از حافظ

از اوج فلک سر زد خورشید ولا سرمست تا بت شکن دوران بازار بتان بشکست
از بزم ملائک مست، با آدمیان پیوست «در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست از می و میخواران از نرگس مستش مست»

از دور نمایان شد آن رایت حق پیما اقطاب جهان پر شد از بوی خوش مولا
در لعل لبش کوثر در عطر تنش طوبی «در نعل سمند او شکل مه نو پیدا
وز قد بلند او بالای صنوبر پست»

از شوق گل رویش صد شور و غزل برپاست جان و تن مشتاقان در همه‌مه و غوغاست
هر فرقه و هر مسلک گوید که علی با ماست «شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست
افغان ز نظر بازان برخاست چو او بنشست»

گر ماه رجب چرخید ، با نام علی چرخید گر عید پدید آمد ، با نام علی شد عید
در حشر شفاعت را ، خالق به علی بخشید «گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست»

در ملک جوانمردی شاهی چو علی والیست در حافظه‌ی تاریخ آزاده جز او کس نیست
کس را که خدا کافیت در بند هوی کی زیست «آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست
وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم؟ چون هست»

گر صدر بدرگاهش با دست نیاز آید هم دست خدا گیرد، دستی که فراز آید
این حُسن به تعلیل است با خواجه‌ی راز آید «عمر شده حافظ ، باز آی که باز آید
هرچند که ناید باز تیری که بشد از دست»

حب حیدر

ولایتی لامیرالمومنین یکفینی عندالممات و تغسیلی و تکفینی

و طینتی عجنت قبل تکوینی بحبّ حیدر فکیف النّار تکوینی

دو بیت عربی فوق را در قبرستان دمشق دیدم و معنای آن را در دو بیت زیر سرودم.

ولای مرتضی ای دوستداران علی کافیست به وقت مرگ یا اندر زمان غسل و تکفینم

چه سان آتش تواند سوخت جانم را که حق گرداند سرشت من عجین از مهر مولا قبل تکوینم

قبرستان دمشق - مهر ۱۳۷۵

غدير

در برکه‌ی غدير دو پيغام دليپذير بر جبرئيل امر شد از ايزد قدير
 کن با خبر پيمبر ما را پس از سلام زين پس علی ولی منست و تو را وزير
 دست علی گرفت نبی سوی آسمان کاین حجت خداست کنون بر جوان و پير
 از خُم گرفت جام ولايت ز دست دوست شد موجب رضای خداوند دستگير
 امروز دینتان شده کامل به حکم حق گشته تمام نعمت ايزد در این مسیر
 مولای مسلمين جهان و ولیّ حق در نزد دوست بنده و بر مؤمنان امير
 نه ممکن و نه واجب و نه انس و نی ملک والله که چرخ پير ندارد ورا نظير
 معراج برد عشق و به مسلخ کشيد نفس قربان بازویی که عَلم گشت در غدير

اعیاد قربان و غدیر، قند مکرر

عید قربان است جانا من شوم قربان تو
 بهر عیدی می‌کنم جانم فدای جان تو
 خنجر ابرو بکش تا من گلوئی تر کنم
 ای گران، این جان ناقابل بود ارزان تو
 کاش ابراهیم دل آید بقربانگاه عشق
 تا که قربانگاه و قربانی کنم قربان تو
 ماه ذی‌الحجه است ای شیعه ترا باشد دو عید
 عید قربانی جان در مسلخ جانان تو
 وه غدیر آمد به یادم عید «بَلِّغْ یا رسول»
 یوم «اکملت لکم دینکم» که شد فرمان تو
 یا علی مَن کنتُ مولی بر جهان فرخنده باد
 زین سپس ای دست حق، دست من و دامان تو
 یا علی بر من ولایت باد برجا مستدام
 چون شد این قند مکرر هدیه‌ی یزدان تو

شب قدر

شام عشق است و چشم دل به سما	شب قدر است و روی جان به خدا
کس ندارد امید جز به ولی	نرسد کس به دوست جز به ولا
یا خدا یا خدا تو را به علی	یا علی یا علی تو را به خدا
باز از سوی حق ندا آمد	شب مهمانی خدا آمد
مرتضی سفره دار ما آمد	آنکه خاتم عطا کند به گدا
یا خدا یا خدا تو را به علی	یا علی یا علی تو را به خدا
علی ای مظهر سخا مددی	جلوه ی ذات کبریا مددی
معنی و اصل هل اتی مددی	تو شفیع منی به هر دو سرا
یا خدا یا خدا تو را به علی	یا علی یا علی تو را به خدا
ای خدا بنده ای مسلمانم	پیرو اهل بیت و قرآنم
لیک از کرده ها پیشیمانم	شرمم آید ز تو به روز جزا
یا خدا یا خدا تو را به علی	یا علی یا علی تو را به خدا
ای خدا من به خود جفا کردم	راه کج رفتم و خطا کردم
عمرم اندر گنه فنا کردم!	خود برآرم ز سر دو دست دعا

یا خدا یا خدا تو را به علی	یا علی یا علی تو را به خدا
از خطاهای بیکران، توبه	از فریب دل و زبان، توبه
از گناهان دیدگان، توبه	تو ببخشا که رفته‌ام به خطا
یا خدا یا خدا تو را به علی	یا علی یا علی تو را به خدا
من پشیمانم ای خدا تو ببخش	یا سریع‌الرضا مرا تو ببخش
به حق مرتضی مرا تو ببخش	من بدرگاه تو روم به کجا؟
یا خدا یا خدا تو را به علی	یا علی یا علی تو را به خدا
من از این در دگر به در نروم	نکند یار اگر نظر، نروم
از درت ای خدا دگر نروم	من به امر توام، رضا به قضا
یا خدا یا خدا تو را به علی	یا علی یا علی تو را به خدا

عبرت

دریغا زندگانی بود خوابی	خراب آباد هستی چون سرابی
دریغا از اجل کاین داس یغما	نپرسد، کودکی، یا شیخ و شابی
هزار افسوس کز سرمایه‌ی عمر	نصیب ما شد از بحری، حبابی
تبه شد عمر، چندی در جوانی	شباب از سر بدر شد چون شهابی
دو روزی در پی فرزند و همسر	دو روزی در پی نانی و آبی
گهی نالان ز بهر خانه و ملک	گهی شادان ز کردار صوابی
چو اینها گشت حاصل هاتفم گفت	«لدو للموت و ابنو للخرابی» ^۱

۱ - شعر «و له ملک ینادی کل یوم- لدو للموت و ابنو للخرابی» از مولا علی (ع) است بدین معنا: و از خداست فرشته‌ای که هر روز ندا می‌دهد: بزائید برای مردن و بسازید برای خراب شدن.

میلاذ با شکوه فاطمه (س) برترین بانوی جهان

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

ضیاء چشم حیدر بود و منظور خدا زهرا
درخشان کوکبی زد چاک بر پیراهن ظلمت
تو گوئی مادر گیتی همین یک دختر آورده !
گر احمد مهر مادر را ندید از کودکی خالق
علی یکتای عالم بود ، همتای علی گردید
منزه کرد اهل البیت، حق در آیهی تطهیر
علی دست حسن بگرفته، پیغمبر حسینش را
خدا از کوثر قرآن ، عطا کردست کوثر را
مصیبت در فدک، غم در سقیفه، درد در پهلوی
نه از کافر نه از بی دین؛ که از دیندار شد غمگین
به سیلی صورت ماهش کبود آمد چه خواهد گفت
ز بیداد فلک اینک ملائک سخت غمگینند
نهان از چشم آدم شد مزار آن ملک همدم
به جان حیدر و فرق حسین و دست عباسش
فدای او که امت را کند هر دم دعا زهرا
که تا روشن کند با نور خود ارض و سما زهرا
که نامش شهره گشته در جهان خیرالنسا زهرا
ز رحمت آفرید آرام جان مصطفی زهرا
که شد در همسری شایسته بهر مرتضی زهرا
که باشد پاسداری در حریم انما زهرا
چو زنجیری که گرد حلقه باشد در کسا زهرا
توئی محبوب مولا یاس بابا مرجبا زهرا
غم مرگ پدر، آتش درون خانه، وا زهرا
شکسته سخت پهلویش ز دست آشنا زهرا
اگر پرسند در محشر از آن درد آشنا زهرا
علی در گوشه‌ای حیران و می‌نالد جدا زهرا
به جز خالق که می‌داند که مدفون شد کجا زهرا
دهم سوگند در محشر، بگیرد دست ما زهرا

مناجات با خدای عاشقان

عاشقم من عاشق و سرمست رخسار نگارم	ای خدای عاشقان من بنده‌ای بس شرمسارم
عاشقم من عاشق و دیوانه‌ی رنگ غروبم	زانکه رنگ عشق می‌پاشد به جان بیقرارم
عاشقم من عاشق پیمانه و شعر و سرودم	زانکه می‌بخشد صفای زندگی در نو بهارم
تا به چشم دل به غیر از قامت دلبر نبینم	عاشق بیداری اندر خلوت شبهای تارم
تا بشوید اشک من زنگ دل از آلودگی‌ها	دوست می‌دارم که هرشب تا سحر یکسر ببارم
عمر من پیمانه و شعر و سرود من نمازم	شاهد من احمد مرسل، بُود قرآن بهارم
ساقی من ساقی کوثر، امید من شفاعت	دلبرم زهرای اطهر، عشق من پروردگارم

سوگواره یاس آسمانی، فاطمه (س)

متبرک باد نام مقدّری
 که بهین آفریده‌اش
 توئی ...
 ای بی بدیل بانوی گیتی ...
 از تو
 تا خدا گامی،
 و بر دیواره‌ی هستی نامی،
 که احسن الخالقین در نعت تو بود
 ره آورد خالق به رسول هدیتی ...
 که کوثرش مانست ...
 و بر مخلوق ...
 رحمتی،
 که مادرش نامست
 خدایگان، نام همایونت برگزید
 تا ...
 اسم اعظم در وجودت پنهان
 و فروغ محمدی ...
 در نمودت ...
 عیان کند ...
 «چگونه تن خاکی به عرش می پرد؟!»
 عقل می ماند.....
 و «بضعه الرسول چگونه به معراج می رود!»

عشق می‌داند ...
 فاطمه ...
 ای شگفت راز آفرینش
 تو ...
 سوّمین مصرع مخمّسِ هستی هستی ...
 تپش قلب تو بود ...
 ضرب آهنگ نغمه‌ی عشق ...
 کوتاه عمرت رایحه‌ای که
 هنوز و ...
 همیشه
 در نفس‌ها جاری است
 چه ...
 عصاره‌ی پاک شاخه طوبی است
 بر مشام باشندگان گیتی ...
 تو ...
 بر پدر ، ...
 مادر بودی
 و بر تمامت جانها و جهانها ...
 آخر بگو حوّا چگونه بر آدم مباحثات نکند؟ ...
 مرتضی را لبخندی
 که مهر تو شد
 و تو آن پیراهنی ،
 که بر قامت رسای ولایت راست آمدی ...
 فرات ، قطره ای ،
 فدک ، ذره ای ،
 بیش نیست ...

که : اشک نبی ...

و قلب علی ...

... کابین تست ...

کجائی ... سخنور ستوده !؟

... همدوش علی

... عصمت حق

ای ... چراغ شب زنده داری ها و ...

های های علی ! ...

ظرف بی رمق زمان

هرگز ،

فرصت تفکرمان نداد

کو مجالی ،

که باز شناسیمت؟ ...

خورشید با تو فروغی ،

بعد از تو ...

دروغی ،

تنها ...

تابش تو

زنگار می زداید

دل عاشق را ...

سجاده‌ات ، عبای علی و

رود جاری ردای علی بود

بعد از تو....

کسی

اشک علی را

پاک نخواهد کرد ...

۹۳/۱۰/۱۲

وصایای مولا علی به فرزندان، حسنین علیهم‌السلام

شب غم رسیده برای من، دل من بیا به هوای من
 به نوای ناله‌ی نای من، بزن این نوا به نوای من
 شب آخرین امین دین، شب مرگ نور مبین دین
 شب واپسین معین دین، شب واپسین شده‌ی وای من
 ز فراز مسجد مرتضی، رسد از خدا که آلا آلا
 شده کشته معنی هل اتی، به سرای من به فدای من
 ز حریم عترت آتما، ز زنی جلیله و مبتلا
 به فلک رسیده خدا خدا، که قدر نموده قضای من
 تن شیر حق شده بستری، به همان صلابت حیدری
 به حسن نموده سخنوری، که کنون رسیده صلا‌ی من
 پسر م بیا، به بَرَم نشین، بنشین در این دم واپسین
 که بگویمت سخن اینچنین، سخنی که گفته خدای من
 پسر م، فریب جهان مخور، اَسَف گذشت زمان مخور
 به ره خدا غم جان مخور، که توئی خلیفه به جای من
 پسر م سخن تو به حق بگو، ره رستگاری حق بپو
 تو رضای خاطر حق بجو، طلبی اگر که رضای من
 پسر م نشین تو به داوری، که شوی عدوی ستمگری
 به ستمکشیده به یآوری، که ستم نبوده سزای من
 به تو و به جمله‌ی اقربا، به روندگان ره خدا
 به جمیع امت مصطفی، به هر آنکه جُسته ولای من
 بود این سفارش آشنا که روید جمله چو اولیا
 به طریق عشق و ره فنا، که فناست سرّ بقای من

جلوهٔ حُسن خدا

در منقبت حجت ثانی و کریم اهل بیت حضرت امام حسن مجتبی (ع)

حمد و ثنای ذات خداوند ذوالمنن کز نام اوست زینت و آغاز هر سخن
 زان پس به ذکر نام نبی و ولی حق کان هردو را سزااست ستودن ز مرد و زن
 بوی جنان ز رایت سبز حسن دمید ای دل ز روی ماه غزل، پرده برفکن
 سبط رسول و نور دل مرتضی علی(ع) فرزند فاطمه ، شه دین ، مجتبی حسن
 شبه نبی ، برادر گلگون کفن حسین بعد از علیّ امام به حق، شاه ممتحن
 آمد تمام طلعت و پاکی تمام حُسن چون آیه‌ی شریفه‌ی «من جاء بالحسن»
 از نسل مرتضی یکمین حجت خدا از باغ مصطفی گل چهارم ز پنج تن
 کی می‌شود که نام حسن بی حسین بُرد گوئی خدا دمیده یکی روح در دو تن
 عشق حسن به سینه‌ی احمد نگفتنی است زان عشق شمه‌ای به او پس است در یمن
 هرگز نشد دو شاخه طوبی جدا ز هم گیرد فلک نشانه یوسف ز پیرهن
 در طشت خون، شهید حسن، دشت خون حسین در راه دین رها شده از قید جان و تن
 قول پیمبر است قیام و قعودشان باشد حسن حسین و حسین است هم حسن
 ده سال او امام حسین شهید بود آموخت درس عشق بدان میر مؤتمن
 تصویر این دو چهره در آئینه نبی شد یادگار اکبر و قاسم ، دو صف شکن
 روز ولادتت صله می‌خواهم ای کریم دردم شفاعت است و تو درمان درد من

جان به قربان حسین

ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سیوف خُذینی

این شعر را می‌توان به صورت نوحه هم اجرا کرد، به این صورت که بعد از هر دو بیت، دو بار عبارت «جان به قربان حسین» پاسخ داده شود.

امشب افتاده به صحرا تن بی‌جان حسین	مانده در دشت بلا پیکر عریان حسین(ع)
بزم عشق است و علی ساقی میدان حسین	همه جمعند در این بزم ز یاران حسین
امشب از ظلم عدو ارض و سما می‌گرید	از غم آل عبا عرش خدا می‌گرید
کعبه و مکه، منا، مروه، صفا می‌گرید	تا زند بوسه به خنجر لب خندان حسین
امشب افتاده، علمدار صفا بی‌سر و دست	نقد جان داده و افتاده به ره واله و مست
آنکه شد شهره به مردانگی از روز الست	نقش بر خاک شده پور علی، جان حسین
یکطرف غرقه به خون قاسم و اکبر یکسو	عون از یکطرف افتاده و جعفر یکسو
عشق یکسو، دل و دل‌داده و دلبر یکسو	وه چه بزمی شده بر پا ز جوانان حسین
امشب اولاد علی بر در میخانه زدند	مست وحدت شده و سنگ به بتخانه زدند
«گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند»	نقد جان کرده فدا، بر سر پیمان حسین
امشب اولاد علی تیر ز تقدیر گرفت	جشن پیروزی خون بر دم شمشیر گرفت
آفرین از سوی حق زین همه تدبیر گرفت	زین سبب احمد و زهرا شده مهمان حسین
خصم با سنگ ستم آمده تا کرب و بلا	سنگ جوری که به دندان نبی زد ز جفا
آمده تا شکند آینه‌ی ذات خدا	سنگ شد خنجر و آمد به بیابان حسین

خضم بر فرق علی بار دگر قائمه زد	سنگ دیگر به کبود آینه‌ی فاطمه زد
زد دو آئینه‌ی حق بر هم و بی واهمه زد	چهره‌ی فاطمه و روی درخشان حسین
آن قبا کهنه که در خیمه بشد دست به دست	روز پیکار به تن کرده و بر باره نشست
«پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست»	رفت تا جلوه کند بر همه جولان حسین
ای مهین سایه‌ی لطف ازلی فاطمه جان	ای چو آئینه مقابل به ولی فاطمه جان
ای چراغ شب احیای علی فاطمه جان	جات خالی به شب شام غریبان حسین
ساقیا پیر غلامت به شبی مهمانست	عاشق روی حسین است و پی درمانست
صدر در گوشه این میکده سرگردانست	به امیدی که زند دست به دامن حسین
جان به قربان حسین	جان به قربان حسین

غزل عاشقانه در میلاد حضرت علی اکبر (ع)

زاده‌ی لیلا علیّ اکبرم	ناز کن ناز تو را من می‌خرم
ای تو فرزند شهید کربلا	ای نبی را مثل، روز نینوا
مادرت لیلا و بابایت حسین	آسمان، مادر و دریایت حسین
صورت آئینه احمد توئی	فال هستی چونکه نیک آید توئی
عرش پیما، زاده‌ی لیلا بخند	اندکی ای نازنین با ما بخند
ای غزالان در کمندت شرمگین	ای زده بالا به همّت آستین
آستین حیدری بالا زدی	پشت پا بر هستی دنیا زدی
این غزل در مثنوی نذر تو باد	تا بماند سالها از عشق یاد
نذر بالایت غزل با مثنوی	هم غزل قربان تو هم مثنوی
چون علی‌اکبر به میدان پا گذاشت	کوه گوئی پای در دریا گذاشت
خون هفتاد و دو شاعر یک کتاب	جا برای مردم فردا گذاشت
زاده‌ی لیلا ، شبیه مصطفی	در بلا، پا را چه بی پروا گذاشت
نقش زیبائی که حق از خود کشید	اکبر آمد، پای او امضا گذاشت
روح اکبر تا خدا پرواز کرد	رفت اما عشق را معنا گذاشت
کشتن عاشق عجب رسم بدی است	زندگی این رسم نازیبا گذاشت

پیغمبر کربلا

اولیا و انبیا او را تبار
 کیست این شه؟ چون شه مردان علی
 در بلاغت هم چو حیدر خطبه خوان
 در وفاداری کمی عباس تر
 در ره دین پاکبازی بی بدیل
 گرم شد از همتش بازار عشق
 آنکه دارد دست حق در آستین
 تا ببیند چشم دل روح نماز
 اینکه می گوید شهادت را سلام
 کشتی جان را به جیحون می زند
 دست حق، آئینه روی نبی است
 یا همان پیغمبر کرب و بلاست
 ذوالفقارش بر کف و پا در رکاب
 هر زمان تکبیر آرد بر زبان
 خود بین شبه پیمبر آمده
 ذوالفقارش مرد و مرکب می زند
 خلق جدش را ز بابایش پرس
 بین در آئینه‌ی محمد (ص) یاحسین

کیست این مرد ادب، مرد وقار
 کیست این مه؟ روی رخشان نبی
 در فصاحت هم چو احمد نکته دان
 در فداکاری، حسینش، راهبر
 در بنی هاشم بود اول قاتل
 مرد میدان است و میدان دار عشق
 قاری قرآن و پرچمدار دین
 آنکه آمد تا اذان گوید به ناز
 کیست این یل این رها این نیک‌نام
 صولتی دارد، صلا چون می زند
 این علی ابن حسین ابن علی است
 این علی اکبر شبیه مصطفاست
 شاهبازی خوش نشسته بر عقاب
 در فضای رزم می پیچد اذان
 سر بباز ای خصم، اکبر آمده
 با فروغش طعنه بر شب می زند
 شرح قدش را ز لیلایش پرس
 روی او تکرار احمد با حسین

شِکوهی زینب به برادرش حضرت سیدالشهداء (ع)

هلا، من زینبم، ای اختر من
 برادر شِکوه دارم از تو پنهان
 من و تو از ازل هم عهد بودیم
 چرا تنها نهادی خواهرت را ؟
 تو گشتی شمع وانگه جمله یاران
 کجا شد تشنه کام جبهه‌ی عشق؟
 نهان کردم رقیه در خرابه
 رقیه در خرابه تا که جان داد
 طلوع از مشرق نی تا نمودی
 مرا ، اُم‌المصائب نام دادند
 کجائی تا که بینی نیلگونست
 بگیرم انتقام خون پاکت
 بُود میدان من گوش جهانی
 به رسوائی کشم این قوم دون را
 حسینم، یاورم، هم سنگر من
 ولی پنهان نما ، از مادر من
 نبوده غیر ازین در باور من
 تو که همواره بودی یاور من
 چنان پروانه رفتند از بر من
 چه شد عباس من، آب آور من
 نهان کردی همانجا اصغر من
 اجل صد بار آمد بر سر من
 شکست از چوبه‌ی محمل سر من
 تو سالار شهیدان، سرور من
 به ضرب تازیانه پیکر من
 به لطف بیکران داور من
 زبان من ، سلاح و خنجر من
 به خون پاک رعنا اکبر من

علی (ع) و حسین (ع)

در کربلا چو عشق ندا داد یا حسین
 برداشت ذوالفقار علی را ز جا حسین
 مهر از نبی گرفته، وفا را ز فاطمه
 صبر از حسن، شجاعتش از مرتضی حسین
 پیوند این دو دست خدا بین که در مصاف
 گفتی علی محاربه می کرد یا حسین
 در سعی مروه‌ی عطش و در نماز عشق
 کرد از ره صفا به علی اقتدا حسین
 دست علی به هدیه نگین داد در نماز
 انگشت تو ز دست جدا شد چرا حسین
 بر شانه‌اش نشانه ز بار یتیم داشت
 همچون علی نشان زده بر شانه‌ها حسین
 بغض علی، به سینه‌ی اعدا نهفته بود
 اما دریغ و درد، که شد خونبها حسین
 قرآن دوبار بر سر نی کرد خصم دون
 صفین کتاب و دشت عطش سر جدا حسین
 دشمن دوبار حمله به محراب دین نمود
 در ابتدا نماز علی ، انتها حسین
 ای برترین سلاله‌ی پاکان روزگار
 با ذوالفقار می‌رسد از راه منتقم
 سوگند می‌خوریم به خون خدا حسین

مخمسی خورشید و شبنم

در مدح و رثای حضرت سیدالشهداء و اهداف متعالی قیام آن حضرت

در آسمان دوباره هلال محرم است پشت فلک ز ماتم سلطان دین خم است
دلهای عاشقان درش غرق ماتم است جانهای عارفان همه در آتش غم است
در حسرت حسین بمیریم اگر کم است

یک کاروان ستاره روان سوی کربلاست مولا حسین قافله سالار و مقتداست
قد قامت الصلوة به فرمان کبریاست ماه تمام هاشمیان را به کف لواست

دنبال شه کجاوه‌ی زینب مقدّم است

آن شه که در زمانه علم شد به نام عشق آئینه‌ی جمال الهی امام عشق
مولا ابوالفضائل هستی تمام عشق شیر شجاع مرتضوی در کنام عشق

دین حق از مکارم او پایه محکم است

نی در نوای جامه دران نغمه ساز کرد از قلب عاشقان ولا عقده باز کرد
در دشت خون دوست نکبسا نماز کرد شرح فراق و درد و غم جانگداز کرد

آری به زخم خسته دلان اشک مرهم است

عمری تمام تحت ولای تو زیستیم گشتیم محو نور تو گوئی که نیستیم
در سوگ و داغ و درد تو از بس گریستیم نشناختیم قدر تو و ننگریستیم

درک فضائل تو بهشت دو عالم است

محبوب آب و آینه، ممدوح آفتاب دریای فضل و علم و سخا، پور بوتراب
 آنکه که گشت روی جوانان به خون خضاب پا در رکاب کرد و ندا داد این خطاب

هَلْ مِنْ يُعِينِنِي، که مرا یار و همدم است؟

دیگر نمانده کس به هواداری امام بر خاک مانده نعش شهیدان تشنه کام
 زینب یتیم بان شد و شد شعله در خیام تنها حسین مانده، که را می‌دهد پیام؟

این آخرین پیام به اولاد آدم است

یکروز دل به مرثیه‌های تو باختیم! یکروز بود و اینهمه عمری گذاختیم!
 با اشک و ناله، کوس عزایت نواختیم ایکاش قدری از هدفت می‌شناختیم

عرفان به حسن و فضل تو اصل مسلم است

افسوس پشت پرده‌ی غفلت نشسته‌ایم با گریه راه‌های دگرگونه بسته‌ایم
 از درک راه و رسم تو بیهوده رسته‌ایم اینگونه عهد الفت خود را شکسته‌ایم

ادراک تو حکایت خورشید و شب‌نم است

در تعظیم ابوالفضائل اهل بیت ، حضرت عباس بن علی (ع)

و الله ان قطعتموا يميني اني احامي ابدأ عن ديني

و عن امام الصادق اليقيني سبط النبي الطاهر الاميني

به خدا سوگند اگر دست راستم را قطع کردید ، من تا ابد از دینم پاسداری می‌کنم.

من از امام راست اندیش و درستکارم که فرزند پیامبر پاک و امین است دفاع خواهم کرد .

حضرت عباس بن علی (ع)

چون ناله‌های العطش کاروان عشق	آمد به گوش ساقی لب تشنگان عشق
پرچم به دوش و مشک به دست و وفا به دل	آمد یلی که دشمن دون را کند خجل
تا وارهد ز بی کسی از دشمن عنود	او را پدر ذخیره‌ی کرب و بلا نمود
آموزه داشت فضل و جوانمردی از علی	در جان و دل شکوه نبی بود منجلی
ماه تمام هاشمیان، رونق سپهر	اذن طلوع را طلکید از خدای مهر
کوهی نشسته بر سر زین سوی آب رفت	گوئی به آسمان شهادت شهاب رفت
شرمنده گشت آب ز نور جمال او	سر ریز شد فرات ز چشم زلال او
بر گرد نهر علقمه ، فوجی ز قوم کین	چون گرگهای تشنه نشستند در کمین
شمر از چه گرد خیمه‌ی عباس می‌چرد؟	روبه برای شیر امان نامه می‌برد؟
گوئی که عمر دشمن غدار سر رسید	چون پور بوتراب، بسان پدر رسید
کو زهره در برابر عباس بر ملا؟	جز دست ناکسی که زند تیغ از قفا
هم خود به آب علقمه عطشان کشانده بود	هم حسرت وصول به لبها نشانده بود
تکبیر آخرش همه جا داشت انعکاس	او بی هراس مرگ و ازو مرگ در هراس
از دست داد دست و فدا شد به پای عشق	اما بُود هنوز به دوشش لوای عشق

رباعی‌ها

در شهادت حضرت علی اصغر(ع)

لب تشنه کنار شهدا پرپر شد پرسید فلک چرا چرا، پرپر شد؟
می‌رفت و لبش تشنه‌تر از مشک تهی یک آیه ز قرآن خدا پرپر شد

تا کودک خویش در ره قرآن داد تعلیم خروش و خشم بر طوفان داد
افسوس حسین جان شیرینش رفت آنگاه که روی دستش اصغر جان داد

چشمان فلک خفته و در خواب چرا تا علقمه بود، آب، نایاب چرا؟
یک لشکر کفر از آب سیراب شدند یک کودک شیرخواره بی تاب چرا؟

در دشت عطش هزار دریا بی تاب چشمان حرم خیره به راه مهتاب
هر کودک لب تشنه پس از اصغر گفت در مدرسه، از شهادت و بابا آب

لالائی

علی اصغر، علی اصغر لا لا ، لا گل خوشبوی پیغمبر لالا ، لا
چو تیر حرمله خون تو را ریخت بخواب ای لاله‌ی پرپر لالا، لا

نقش عشق

ز قربانگه کوفه تا کربلا که شد لاله زاری ز خون خدا
نگر دست نقاش حق کز کرم کشد نقش عشق از کجا تا کجا

نوبت زینب

نوای نی از نینوا می‌رسد ز دشت عطش کربلا می‌رسد
گمانم که نوبت به زینب رسید که وا زینبا تا خدا می‌رسد

عنایت ابدی

از قلب پاک پیر غلامان اهل بیت بر ساحت حسین سلامی دوباره باد
از درگه مقدس سلطان عاشقان یک گوشه چشم بر دل یاران همواره باد

در مدح و منقبت امام هشتم امام رضا (ع)

هلا ای زاده‌ی زهرا (س)	حریم طوس را ماوا
کنون از جام استرضا	آدر کاساً و ناولها
به سر تاج شریعت کن	به تن رخت طریقت کن
مقر، تخت حقیقت کن	دری بر عاشقان بگشا
تو خود شاه خراسانی	خدیو ملک ایرانی
به مامون باد ارزانی	ولایتعهدی اعدا
رسالت را توئی آمن	امامت را توئی ثامن
ولایت را توئی ضامن	که می‌گویند آهو را
عجم را فرّ تو فرمائی	به جم خاتم تو بخشائی
تو خورشید اهورائی	فراز کشور دارا
وطن را فخر و زیبایی تو	گل دین عندلیبی تو
که میگوید غریبی تو	تو صاحب خانه‌ای آقا
مجاهد شیوه چون حیدر	مهاجر همچو پیغمبر
به علم و دین چنان جعفر	کمین شاگرد تو سینا
فتاده، صدر در عصیان	به امیدی که در پایان
ز حق خواهد ورا غفران	علی موسی الرضا فردا

ره‌آورد

سمندروار اندر شعله چون پروانه پر دادم
و در میدان عشق دوست سر دادم سپر دادم
به درگاه رضا امشب مرا بار است با جانان
دریغ از عمر بی حاصل که بی جانان هدر دادم
من امشب شمع جان را سوختم در مجلس عشاق
چراغی رهنما در من نبود این مختصر دادم
به خواهش‌های دل آری نگفتم، جمله نه گفتم!
به لطف تو به هزم شوم شیطان را خبر دادم
به محراب دعا جز ذکر «ادعونی» ندانستم
به امید کرم «لا تقنطوا» را جمله سر دادم
خدا را با دعا خواندم به درگاه رضا امشب
رضا را هم قسم بر رحمت آن دادگر دادم
ندائی آمد از گلدسته‌ها بر دل که ای زائر
مشو غمگین ترا من زاد ره در این سفر دادم

حجّت حق امام مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف»

نوا از سجده‌گاه مسلمین از نای جان آید
صدای ناله‌ی این عاشقان تا آسمان آید
به عرش کبریا فریاد یا مهدی طنین دارد
که یا رب حجت حق مهدی صاحب زمان آید
زما این نغمه‌ی ایمان رسا نبود مگر روزی
ز گلزار نبی آن بلبل شیرین زبان آید
نشان از عدل و احسان نیست یا رب رخصتی فرما
که دست عدل پور حیدر احسان نشان آید
جهان در غیبت آزادگی همواره می‌سوزد
که فرزند رشید رهبر آزادگان آید
خدایا دیده‌ها خون شد به راه و رهزنان باقی
ز حکمت رهگشائی کن که پیر رهبران آید
متاع شرک و دین می‌جوشد از بازار دینداری
خدایا رحمتی کان حق پرست حق ستان آید
ز هُرم آتش شیطان پرستی شمع دین فرسود
بفرما ای خدا، پروانه‌ی حق پر زنان آید
خدایا عمر صدر اندر ره عشق و جنون طی شد
به امیدی که آن فرزانه‌ی فرزندگان آید

دل دیوانه

شوری است به پا در دل دیوانه‌ام امشب
خیل غم او یافت به ویرانه‌ی دل راه
آن نرگس بد مست چو آمد به عیادت
ای لیلی من، نیستی آگه که ز هجرت
من مرغک بشکسته پرم کز ستم دهر
با یاد رُخش بوسه به گل می‌زنم اکنون
ای مرغ سحر؟ بلبل غمدیده کجا شد
ای صدر حزین چون شود ار آن مه زیبا
پیوسته به یاد رخ جانانه‌ام امشب
تیری ز شرر کوفت به ویرانه‌ام امشب
پر کرد ز خون ساغر و پیمان‌هام امشب
مجنونم و محزونم و دیوانه‌ام امشب
بی مونس و بی محرم و بی لانه‌ام امشب
ای وای به من، در بر بیگانه‌ام امشب
تا گوش کند ناله‌ی مستانه‌ام امشب
روشن بنماید ز وفا خانه‌ام امشب

دل عاشق

ای که مرا نبرده‌ای ، از دل عاشقت به در
 جان به فدات ، کی دگر، من ز تو برکنم نظر
 واژه‌ی عشق از لب، جمله‌ دوست دارمت
 دل بده تا سپارمت جان دوباره زین خبر
 عقده‌ی هجر باز کن ، مژده وصل ساز کن
 لب بگشا و ناز کن تا که گران کنی شکر
 ای که چو ماهپاره‌ای در شب جان ستاره‌ای
 از تو به یک اشاره‌ای از من و جان دل و جگر
 بر سر دگه جنون با دل پاک و غرقه خون
 های زخم ز حدّ فزون، عشق بیار دل ببر
 همراه من چو رهگذر، دید تو را به یک نظر
 گفت به حیرت ای پدر دیو و فرشته همسفر
 خلق نظر بر آسمان داد ز قرص مه نشان
 من به سرای او روان خلق به پشت بام و در
 تا که خدات آفرید بانگ تبارکش کشید
 احسن خالقین رسید کاین ملک است یا بشر؟

قانون آدمها

«بر نرده‌ها نوشته‌اند بنفشه‌ها را نچینید اما باد خواندن نمی‌داند»

آه ... آدمها

چه بی انصاف و خود خواهید

مرا ... کز دشتهای دور ... ، از آن سوی اقیانوسهای آبی و آرام

برای خدمتی ارزنده می‌آیم ،

می‌گویید ...

من خواندن نمی‌دانم ؟ ...

... همین دیروز از پشت درختان صنوبر ...

... که بی من گنگ و خاموشند

... از بهر دو دل‌داده سرود عشق می‌خواندم! ...

... پریشان کردم،

... بر چهره زرد جوانک ریختم ...

حیا برخاست ... دختر پیش آمد ... بوسه‌ها بر گونه‌های آتشین

و من غوغا بپا کردم.

آه ... آدمها،

چه بی انصاف و خودخواهید!...

شما بیهوده‌ها بر نرده‌ها بیهوده بنوشتید!...

کنون بیهوده می‌خوانید...

ولی...

هرگز نخواندید آنکه فرزند منست آن بچه‌ی لوس و ز خود راضی

که پرپر کرد گلها را

نمی‌دانم... ولی شاید پرپر روز اتفاق افتاد

که من از لا به لای سبزه‌ها آهسته می‌رفتم...

همان دم،...

با دو چشم خویشتن دیدم،...

دو چشم دختری بر چهره زرد جوانی خیره و امانده...

تمنا را به چشم دخترک خواندم!.....

و خواندم نیز!...

شرمش را!...

..... گشودم بالهایم...

..... گیسوانش را برافشاندم،

و یا، ...

این همسر من بود کز شادی و سرمستی

هزاران گل به تاراج عروسی داد؟...

و یا من دسته‌ای گل بر مزار مادرم بردم؟

که حالا...

باد اندر غنغب خود کرده می‌گویید من خواندم نمی‌دانم؟

ولی...

آنکه که من وامانده و رنجور... از انجام آن خدمت که گفتم

باز می‌گردم...

اگر بر چهره زیبای گل‌های شما گرد ملالی بنشست...

گناهش را شما بر گردن خدمتگزار خویش می‌دانید!!...

آه آدم‌ها... چه بی‌انصاف و خود خواهید!...

بلی خواندن نمی‌دانم... به جرم اینکه انسان نیستم، خواندن نمی‌دانم

بلی...

این نکته می‌دانم... بلی این جمله می‌خوانم به روی نرده‌ها

بلی این جمله می‌خوانم به روی نرده‌ها

خودخواهی و قانون آدم‌ها!

قانون آدم‌ها!

عید صیام

عید صیام آمد و ماه صیام شد	اما دریغ و درد ز صبحی که شام شد
خیز ای گدا که سفره انعام بسته شد	ای میهمان برو که ضیافت تمام شد
یاد آن زمان که دلبر جانانه رخ نمود	کز شام تا سحر می وحدت به جام شد
یاد آن زمان که مُصحف حق در کنار بود	عمر عزیز مصرف شیرین کلام شد
یاد آن که در فراق تو گفتن صواب گشت	یاد آنکه در وصال تو خفتن حرام شد
حیف از پرنده‌ای که در این نوبهار سبز	روزی خود نخورد و گرفتار دام شد
یاد آنکه تا به صبح ز جود علی سرور	شاد آنکه تا بشام به کویش غلام شد
افسوس از آن جوان که از این فیض لایزال	سهمی نبرد و خرقة هر ننگ و نام شد
عمر عزیز صدر به غفلت تمام گشت	شد صبح پیری و شب دولت تمام شد

هیئات من الذلّة

« انّی لا اری الموت الا السعادة و الحیوة مع الظالمین الا برّما »

هرچه از تقویم ایمان صفحه بشماریم از اوست
هرچه از پیروزی حق بر ستم داریم از اوست
هرچه داریم از محرم، هرچه داریم از حسین
هرچه بیداریم و هشیاریم و ستواریم از اوست
با متاع جان و دل کردیم سودا با حسین
گر به بازار قیامت، عشق بازاریم از اوست
آنکه با خون جبین گیرد وضو در دشت عشق
آنچه تصویر از شهیدان است از یک گلشن است
گر که سر بر مهر مهر دوست بگذاریم از اوست
هر زمان، هر جا که گل با اشک می‌کاریم از اوست
در ره برگشت از باطل به حق «حرّ» سر نهاد
ره‌نمودی تا به پایش سجده بگذاریم از اوست
ما مرید مکتب هیئات من الذلّه‌ایم
در جهان گر تاج حریت به سر داریم از اوست
گرچه دامان فلک شد لاله زار از قتل او
بانگ هل من ناصری کز جان خریداریم از اوست
گر نخواهد دوست یک مصرع نیاید در ضمیر
بذل توفیقی که در تنظیم اشعاریم از اوست
تا قیامت آنچه اشک شوق می‌باریم از اوست
پور حیدر کاشت بر دل‌های امّت بذر عشق
تا ابد زین خرمن مهر، آنچه برداریم از اوست

نوحه شهادت حضرت ابوالفضل العباس (ع)

یم خونین شد کرب و بلا از خون دل آل عبا
مردان خدا کو؟

تن فرزند شیر خدا صد پاره به شمشیر جفا
بدرالشهدا کو؟

ای رفته به پیکار ستم، عباس ای داده سر و دست و علم عباس
ای داده شرافت به وفاداری اعجاز تو ناید به قلم عباس

ای زاده زهرا، لب تشنه به دریا کردی از حسین تو یاوری
ای خسرو خوبان، آب آور طفلان چون تو کی بود برادری

چو به میدان شد نقش زمین عباس علی از ره کین
هنگامه به پا شد

شه دین شد بی یار و معین شد قلب حسین زار و حزین
زینب به عزا شد

ای یار و میر سپهم عباس ای افسر و تاج و گلهم، عباس
ای دست تو با دست خدا همراه همسنگر و همراه رهم عباس

ای زاده حیدر، ای میر غضنفر یک نظر به تشنه ها نگر
برخیز و برادر، از آن می و ساغر جرعه ای به خیمه ها بیر

ندای ذوالجناح حضرت سیدالشهداء (ع)

ای زین رها کرده از تن	این صحنه کارزار است
برخیز و پر کن رکابم	رهواره در انتظار است
تیغی فتاده ز دست	بردار کاین ذوالفقار است
خون خدا دین احمد	با خون تو پایدار است
بر خیز ای آنکه نامت	بر عرش حق گوشوار است
ای صف شکن تیغ برکش	روبه، برون از شمار است
مقصد اگر قاب قوسین	یا درگه کردگار است
اینک براق تو هستم	گر وقت دیدار یار است
این طعنه از فوج نامرد	بر ذوالجناح تو عار است
روح سلحشورم اینجا	در انتظار سوار است
بر گردهام تیر و ترکش	گه از یمین، گه یسار است
زین خاک تفدیده برخیز	این خصم را با تو کار است
برخیز آقا که ما را	با تشنه کامان قرار است
در خیمه اینک سکینه	دلخسته و اشکبار است
خون می‌چکد از گلویت	باغ تنت لاله زار است
ای اهل عالم ببینید	این خون پروردگار است
فریاد هل من مُعینش	بر گوش جانها شعار است
هرکس صدای تو شنید	محروم از این افتخار است
من شرمسار حسینم	او در غم وصل یار است

او عشق را در کنار است	من سوی خیمه روانم
در این جهان برقرار است	تا نام عشق و حقیقت
زین دودمان یادگار است	در راه دین جان سپردن

خورشید ولا

گر ماه رجب چرخید، با نام علی چرخید
 گر عید پدید آمد، با نام علی شد عید
 در حشر شفاعت را خالق به علی بخشید
 «گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید»

سفیر عشق

ای بازگشته از حرم کبریا بیا	ای برگرفته توشه ز لطف خدا بیا
ای عاشقانه گشته به دور حریم دوست	اکنون بیا به دور تو گردم بیا بیا
ای رفته تا به زادگه پیر عارفان	ای معتکف به بارگه هل اتی بیا
در سرزمین وحی قدمها زدی به عشق	بگذار بر دو چشم من این لحظه پا بیا
کردی تو سعی تا که بیابی صفای دل	مشکور سعی تست کنون، با صفا بیا
نور تو بر حرای دلم وحی مُنزل است	از اوج مهر و پاکدلی از حرا بیا
بوی بهشت مولود و مولود کعبه است	ره توشه‌ای که زین سفر آری بما بیا
چشمان من ز دوری رویت سپید گشت	ای رو سپید در نظر اولیا بیا
ای صدر سر ز دامن اهل ولا متاب	آمد سفیر عشق ز دارالصفای بیا

نماز راستین

وقت تکبیر است و نعت رحمة للعالمین
 بعد از آن تقدیس از احمد رسول آخرین
 زنده کن روح نماز و رستگاری در زمین
 گو پذیرد این جماعت را امامت مرد دین
 تا به جان و دل نمایی روی بر جان آفرین
 گر بشویی دست و صورت را تو با ماء معین
 هم طواف حق و معراج است بهر مومنین
 نی به محراب است و نی سجاده، نی داغ جبین
 جان به معراج است و تن در ایستگاه قائمین
 از زیارت آید و گوید سلام آخرین
 با ریا هرگز نگردد راست ذکر راستین
 صیقل اندیشه‌ها و موجد حقّ الیقین
 جز به آب توبه آن پاکی نمی‌گردد قرین
 سینۀ خود کعبه لطف و صفا کن نازنین
 تا به نزد حق نگردي شرمگین در واپسین

ای موذن خیز و خود دستی بر آور ز آستین
 رو شهادت ده خدایی را که یکتا هست و فرد
 با شهادت بر ولی الله و بر حجت علی
 ای موذن تا بپا دارند دینداران نماز
 گاه تطهیر است جان پاک می‌باید تو را
 خود تو ای مومن بدان تطهیر دل اصلی‌تر است
 قرّة العین است عارف را نماز راستین
 در مسیر راه حق جز راه پاکی راه نیست
 اینکه در آغاز تکبیر است و در آخر سلام
 بر نبی و بر عبادالصالحین بعد از طواف
 این تجلیگاه حق و بندگی مطلق است
 این بدیهی‌تر نشان عشق یا دلدادگی است
 گر که خواهی پاک گردد تیرگی از قلب تو
 خیز و بتهای درون را بشکن و تکبیر گوی
 صدر برخیز و دعای خیر از یاران طلب

بوی بهشت

مژده ثبت و قبول حسناتم دادند	دوش از جانب حق تازه براتم دادند
قرب جاوید به حق را به زکاتم دادند	زائر کوی رضا بودم و از برکت عشق
از گل باغ نبی این نفحاتم دادند	گر کنون بوی بهشت از کفتم می‌شنوی
زین سبب از سوی حق این درجاتم دادند	روح من شد چو کبوتر به بر گنبد دوست
لاجرم در حرم دوست ثباتم دادند	جان ناقابل خود هدیه به جانان کردم
عزت و فخر به پاس خدماتم دادند	خادم غیر و خودی بودم و فرمانبر خلق
این همه عزّ و شرف زین حضراتم دادند	روح من مشهد و تن در کنف شاه چراغ
دانش ذکر و دعا ، صوم و صلاتم دادند	مغفرت خواهم و شکرانه که در مکتب عشق

اشک قلم

ککهکشان را در عزای راستان، بر هم بزن
 شد سیه پوش این جهان رو پرچم ماتم ببار
 پس رسان امشب ندای یا حسینت بر ملک
 یآوری کن در عزایش گریه کن یاور هموست
 چشم اگر نام حسین آید، نگرید، کور باد
 ای به فرمان خدا در هر دو عالم رو سپید
 سعی ما بین صفا و مروه می‌پوید رضا
 آنکه از نسل امامت، تربت پاکش شفاست
 ای غریب طوس، گویی بودی و دیدی به چشم
 معدن قدس و طهارت جاودان مولای طوس
 ای رضا سرمایه عشاق و معشوق خدا
 تو حسینی و حسین بن علی یعنی رضا
 هم منادی حسینش بود در مشهد رضا
 ای دو مصباح الهدی و عروة الوثقی دین
 چون رضا برتر شمارد حق دین بر حق خویش
 کی گهر از شعر دارم تا بریزم پایتان
 از غباری، آستان بوسی، سلامی و السلام

ای قلم، قد راست کن از سرفرازان دم بزن
 ای قلم، بر دفتر دلها سرشک غم ببار
 ای که می‌نالی به جان، یالیتی کُنتُ معک
 شد محرم، بانگ هل من ناصر بشنو ز دوست
 جان نلرزد گر به سوگ نینوا بی نور باد
 ای حسین ای معدن علم و رسالت، ای شهید
 سوگوار از طوس می‌آید به سوی کربلا
 میوه بستان عاشورا، علیّ موسی الرضاست
 این همه بیداد و نامردی و ظلم از روی خشم
 ای لقب بر حق گرفته حضرت شمس‌الشموس
 ای رضا ، شیرازه دیوان درد کربلا
 ای رضا ای ناخدای بحر تسلیم و رضا
 گشت عاشورا منادی رضا در کربلا
 ای دو مولای غریبان ای دو سردار ثمین
 پیشوایی کو که بتواند به هر آیین و کیش
 زورقی هستم به دریای بزرگی‌هایتان
 ای دو فرزند رسول راستین خیر الانام

کَهِف و کَرِیْبَلَا

می‌خواهم از حسین بگویم حکایتی
تاریخ کرده است ز حیرت روایتی
باشد حسین بر همه آیات آیتی
قرآن همه ز کار حسین است اشارتی
سرچشمه شگفتی و بهت است و حیرتی
این سکه خداست ندارد خسارتی
بیدار از آن قیام که بر شد قیامتی
شد کشتی نجات و چراغ هدایتی
اما ز قوم کفر نیامد حمایتی
از زینب عزیز فزون استقامتی
هرکس گرفت بهر خود از حق رسالتی
«أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» آمد ز رایتی
گرد آمد از سلاله حیدر جماعتی
دیگر نماند در دل عباس طاقتی
تا بر کند ز گلشن اسلام آفتی
تا گیرد از شرار شقاوت غرامتی
حیرت حکایتی و شگفت است آیتی

گر گوش جان سپاری و چشم عنایتی
تفسیر معجزه است حیات و شهادتش
آیات حق اگر چه شگفتی خلقت است
گر سوره‌ای ز قصه اصحاب کَهِف هست
آن کس که سر به نیزه شد و آم حَسِیْت خواند
نقد حسین سکه اصحاب کَهِف نیست
ما ساکنان کَهِف حَصِیْنِیم و همچنان
خونش همواره خانه برانداز کفر گشت
روز نبرد حَجَّت خود را تمام کرد
«صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ يَا رَبِّ» بگفت و خواست
خواهر جمیل دید و برادر جمال دید
فریاد زد حسین: که «هَلْ مِنْ يُعِیْنُنِی؟»
در خود گرفت دشت عطش هیبت علی
آمد به جوش خون خدا در صف نبرد
با داس مرگ، سوی علفهای هرزه تاخت
او حمله برد بر صف یک قرن ظلم و جور
صبر حسین و غیرت عباس تا ابد

باب الحوائج ها

مَنْ وَالَ الْحَسَنِ نَجَى وَ مَنْ عَادَ الْحَسِينَ هَلَكَ

دوست حسین نجات می یابد و دشمنش هلاک می شود

ای روزگار عقده به دلها گذاشتی
یک دم قدم به جانب کفر ستمگران
ناحق به حق گرفتی و حق وا گذاشتی
دستی به دست دشمن رسوا گذاشتی
در جنگ حق مقابل باطل ، حسین را
در گیرودار واقعه تنها گذاشتی

اما تو ای حسین شکيبا و شکرگوی
با خاک پای سبز تو شد کربلا بهشت
اقبال و داوری به خدا وا گذاشتی
پا را به روی گلشن طویی گذاشتی
ای تشنه کام ، گام به دریا گذاشتی
رزمی در این میان به تماشا گذاشتی
دل در پناه قادر بینا گذاشتی
جان و دل و توان خود آنجا گذاشتی
ای باغبان تو در دل صحرا گذاشتی
نعش لطیف اصغر خود را چنان نهال
تیری گلوی طفل صغیرت درید و رفت
با تیغ خاک کرب و بلا را شکافتی
عبداله رضیع که مولود کربلاست
فریاد و گریه چون رجز و دست و پا زنان
ای طفل شیرخوار حسین آخرین شهید
آغوش باب ، بود تو را تکیه گاه عشق
خون تو آخرین سند حق علیه ظلم
قنداقه ات کفن شد و خونخواه تو خدای
باب الحوائجند صغیران کربلا

این نام را رباب چه زیبا گذاشتی
لبیک گوی ، پا به بلایا گذاشتی
داغی سترگ بر دل بابا گذاشتی
یک قطره خون به دامن او جا گذاشتی
در پای آخرین سند امضا گذاشتی
این داغ هم به عهده لایلا گذاشتی
عباس نامدار دو همتا گذاشتی

مُستزاد امّ ابیها

در رثای امّ الشهدا ، حضرت زهراى اطهر (س)

لَوْ لَمْ يُخْلَقْ عَلِيٌّ لَمْ يَكُنْ لِفَاطِمَةَ كُفُوًّا

اگر علی آفریده نمی شد، لایق همسری فاطمه وجود نداشت

مادر جمله شهیدان جهان فخر زنان	آه ای فاطمه جان
یاور و راحت جان علی، آن جان جهان	آه ای فاطمه جان
تو شهید ره ابلاغ رسالت بودی	با ولایت بودی
در جوانی به صد افتادگی و قدّ کمان ؟	آه ای فاطمه جان
از شکست دل و سیلیّ عدو پیر شدی	از جهان سیر شدی
درد و اسرار نهان کرده‌ای از زخم زبان	آه ای فاطمه جان
دختر ناز نبی ، امّ ابیها گشتی	چون مسیحا گشتی
کاخ آمال تو از ظلم عدو شد ویران	آه ای فاطمه جان
چون شکسته شده پهلوی تو و دست ولیّ	تا حق لم یزلی
بِنده بر کف مولا و تو سر خط جنان	آه ای فاطمه جان
مِهر تو قلب وفادار علی، مَهر تو آب	دل خلقی است کباب
درد و رنج تو به دوران ز علی برد توان	آه ای فاطمه جان
مُهر تأیید شفاعت به کفت هشته خدا	ای همه لطف و صفا
مستحقیم و گنهکار ، کنون از تو امان	آه ای فاطمه جان

پنج خطبه خوان عاشورا

کیست این آفتاب عشق و صفا کیست این درّ شاهوار و لا
کیست این میر دشت خون و بلا این حسین است خونبهای خدا
اولین خطبه خوان عاشورا

میزند بانگ بر یزید تباه کای دعیّ بن فاسد گمراه
تو تخیر کنی مرا به دو راه راه ذلت و یا شهادت و جاه
آه هیهات، بار ذلت و ما؟

زینب آمد، قرین صبر و شکیب گوئیا این زمان علیست خطیب
که زند بر سپاه کفر نهیب بس کنید ای گروه مکر و فریب
تا که گیرم خدای را به گوا

نه که از نسل مصطفی است حسین؟ نه که فرزند مرتضی است حسین؟
پس چرا سر ز تن جداست حسین از چه مظلوم کربلاست حسین؟
أَمِنَ الْعَدْلُ يَا بَنِي الطُّلَقَا؟

هر کجا نامی از شهیدان است نام زیبای روسفیدان است
آنکه با ماست مرد میدان است خادم اهلبیت و قرآن است
حافظان حریم عترت ما

یادگار حسین ، زین عباد بانگ زد کای گروه کفر نهاد
در قیامت به نزد داور داد به نبی گر نگاهتان افتاد
شرمتان باد تا به روز جزا

جدّ پاکم علیّ امیر فرید در میان ستارگان ، خورشید
منم ابن الشهید ابن شهید به چنین موهبت کسی نرسید
افتخار منست در دو سرا

از پس پرده با صدای حزین ناله‌ای می‌رسد ، ز اُم بنین

کوفیان ، کوفیان بد آیین حق رها کرده پشت پا به یقین

هست تا حشر جهلتان بر جا

کودکی از تبار خیر انام چهره تابنده مثل ماه تمام

لیک در چنگ مردمی بدنام با اسیران به راه کوفه و شام

بند بر دست و غل به گردن و پا

ای خطا رفتگان نامه سیاه من به سیل سرشک و آتش آه

با دلی غرق خون غمی جانکاه کنج بیت الحزن به سوی اله

داد خود را ستانم از اعدا

همره قافله به دشت عطش شیون و ناله ، خیمه در آتش

کودکان در فرار آهووش زن و بیمار، تشنگی، تب و غش

بوده و دیده مقتل شهدا

چنگ دژخیم‌ها و کوفه عبید بر غزالان هاشمی است به صید

پیکر زاده علی است به قید نه به آزادگی است، بلکه به کید

چشم تاریخ خیره بر آنها

ای مهین پنجمین امام، سلام باقر علم ها تمام، سلام

ایکه دادت نبی سلام، سلام ای شهید از سم هشام، سلام

همره دست انتقام بیا

دیده‌ای بر فراز نی سر را صوت قرآن کلام داور را

دست عباس آن دلاور را تن خونین عون و جعفر را

فرق اکبر ، گلوی اصغر را

باقر ای وارث قیام حسین نام دیگر تو راست نام حسین

کربلا دیدی و ختام حسین به مدینه رسان پیام حسین

پنجمین خطبه خوان عاشورا

کاروان ولایت

از گور خود سر بر کُن

ای هارون

شنو بانگ جرس را

کاروانی ، از مدینه، می رود ، تا مرو

دیده بگشا ، کاروان سالار می آید

این سپهسالار ایمان ، میهمان ملک ایرانست

این سرزمین، در انتظار قطب عرفان است

این طیب اولین، از دودمان پاک حیدر

علیّ سوّمین ، از خاندان احمد مرسل

نقیب پنجمین از نسل او

اولاد حسین بن علی، با دخت ساسانی

ولیّ هشتمین از جمله انوار سبحانی است

بشنو، بشنو ای خونخوار عباسی

که ، با دست پلید خود، امام هفتمین را زهر نوشاندی

سپس گفتی : بر آن سوگند پابندم که هر کس

دعوی اصل امامت کرد، پاسخ او مرگ خواهد بود

تو... تو خود گفتی

امامت را ز اولاد علی (ع) یکباره برچینم

اکنون... اکنون از قصر گور خویش

سر بر کن

کنون دست خدا را ببین

رضا را بین که ... بی پروا

کند فریاد و دعوی امامت را

زنو، بشنو، تو ای هارون

ولیعهد تو، با تیغ، کهین فرزندی تو، جان باخت

و قاتل، تکیه به تخت خلافت زد

و اینک او، رضا را می دهد سوگند

که می باید ولیعهدی فرزند تو بپذیرد

و یا در راه تحکیم خلافت گام بردارد

زهی پستی، زهی خامی

تو می دانی ... که ... اولاد علی آن نیست

که از بهر نجات دین اگر برخاست بنشیند

و گر بر مسند عدل و قضا بنشست برخیزد

حي علي الصلوة

ذکر صفات و ذات آثار و معجزات

اسرار کائنات بنهفته در صلوة

قد قامت الصلوة

خیز ای خجسته یار دل بر اذان سپار

سرده تو این شعار حی علی الصلوة

قد قامت الصلوة

در مصحف خدا قام الصلوة را

دارد به سوره ها آیات و بینات

قد قامت الصلوة

از قبح منکرات خواهی اگر نجات

سر فصل واجبات فرمان دهد خدات

قد قامت الصلوة

خاتم به مکه شب شد از در طلب

آمد ندا ز رب بر امت التفات

قد قامت الصلوة

در کوفه بامداد در راه دین و داد

فرق علی گشاد از دست شد حیات

قد قامت الصلوة

در ظهر کربلا خون حسین را

شد خون بها خدا ای مجمع الصفات

قد قامت الصلوة

فرمانده حجاز گفته به اهل راز
فرمان من نماز پیوسته تا ممات

قد قامت الصلوة

دستان مرتضی بر دوش مصطفی
بر سنگ زد که لا عزّی شکست و لاة

قد قامت الصلوة

قرآن جهان گرفت رنگ جنان گرفت
اسلام جان گرفت از جانب و جهات

قد قامت الصلوة

تاج المقربین معراج مومنین
باشد ستون دین اسلام را ثبات

قد قامت الصلوة

ای دل مکن فزون این خدعه و فسون
بشکن بت درون نفس تو سومنات

قد قامت الصلوة

ای دل مکن ریا چون ذکر با خدا
بهتر که در خفا اعمال بالنیات

قد قامت الصلوة

قد قامت الصلوة

فروغ ماه صیام

شهابی از افق سر زد، فروغی زآسمان بر شد	هلالی چون کلید جنت‌المأواش زیور شد
هلال ماه رحمت ماه ذکر و ماه بیداری	هلال ماه قرآن، کز هزاران ماه برتر شد
صیام آمد، مه مهمانی حق با محبان‌ش	صیام آمد، مه قرآن، بهار دین و دفتر شد
صیام آمد، مه ذکر و دعا با خالق سبحان	صیام آمد، مه امر به حق و نهی منکر شد
روان، دردی کشان جام وحدت در پی ساقی	به کف جام شفاعت مرتضی ساقی کوثر شد
هر آنکس خواند درس عشق اندر مکتب قرآن	به جان حق که سلمان شد مسلمان گشت و بوذر شد
اگر تردامنی با صدق در این مه به دریا زد	در آخر همچو مردان خدا، پاک و مطهر شد
اگر ای صدر از بار گنه دلخسته‌ای برخیز	صیام آمد، ز نو دست تو بر دامن حیدر شد

باید پرنده بود

تا جام عشق این دل شیدا به سر کشید
 بر بام آبرو چو زند طبل ننگ و نام
 باید پرنده بود که تا اوج لحظه‌ها
 دنیا محلّ غفلت و رسوایی دل است
 تا پرده عفاف زلیخا ز رخ گشود
 یعقوب چون ولایت فرزند در نیافت
 نشاخت پور زال پسر را و در مصاف
 گفتم به صدر حاصل عمر گذشته چیست
 فرزانی جنون شد و خطّ خطر کشید
 باید پرنده بود و از این بام پر کشید
 پرواز را به خاطر پرواز پر کشید
 دلشاد آنکه شاهد عرفان به بر کشید
 یوسف نمود ترک سر و درد سر کشید
 کنعان به اشک شست ، و دست از بصر کشید
 خنجر کشید و درد فراق پسر کشید
 سر روی دست برده و آه از جگر کشید

عفاف

خسته جان در محفلی از خود خجل
از چه رو اینگونه چون مجنون شدی
شعر در اوصاف دلبر صبح و شام
آرزومند وصال اندر خیال
آتشی بر جان و دل افروختی
خیره شد چشمم به چشم دختری
روی برگرداند و با به من گفت هان
گفتم آن جادوی چشم تو بود
تا برایت باز آرم ارمغان
خنجری بر دست و دستی بسته‌ای
زآنکه بر چشمان نامحرم خوش است
در مسیر چشم بد نگذارمش
لیک آن زینده عفت نبود
دخترک برگشت و درب خانه بست
ناله کردم تا مرا بخشد مگر
نرگس از این زخم آن شب مرده بود

شاعری آسیمه سر افسرده دل
دوستی گفت از چه اینسان در خودی
تو ز ناز و غمزه می‌گفتی مدام
محو چشم نرگس و آن خطّ و خال
گفت خامش چونکه جانم سوختی
یادم آمد روزی اندر معبری
تا به منزلشان بدنبالش روان
گو چو عضو من شما را دل ربود
گفت اینک بر در منزل بمان
غرق خون برگشت چون گلدسته‌ای
گفت : بستان، اینکه چشمی دلکش است
بهتر آن دیدم که بیرون آرمش
گرچه این چشمان خدا زیبا نمود
بهت حیرت رشته جانم گسست
تویه کردم نزد حق شب تا سحر
زخم بدچشمی به چشمی خورده بود

دل‌داده

عاشقی، محنت کشی چون من نبود	در جهان دل‌داه‌ی غمدیده‌ای
جز برای این غم افزودن نبود	گر طبیعت زندگی را عرضه کرد
قلب کس چون قلب او آهن نبود	ناله‌ها کردم به پای او ، دریغ
عمر من این دم گه رفتن نبود	کاروانا بازگو با یاد من
داروی کوری ز پیراهن نبود	جامه‌ی یوسف شمیم وصل داشت
ورنه فرهاد از ازل گه کن نبود	یاد شیرین قوت اندر دل دهد
ورنه صدر اندر غم بودن نبود	یاد او هر لحظه می‌دادش نوید

امشب من

وای دیگر بر من و این چشم بیدار من امشب
 وای بر شام من و این قلب بیمار من امشب
 وای آن ترک سیه چشم عاقبت رفت از بر من
 بی کس و تنها من و چشم گهر بار من امشب
 دیشب آن غمخوار دل امید بخشیده بر این دل
 چون کنم جز مرغ شب کس نیست غمخوار من امشب
 تار دل لرزد ز یاد تیغ مژگان سیاهش
 میزند هر لحظه صدها زخمه بر تار من امشب
 دیده‌ام پیمانه و اشکم می و یاد تو ساقی
 گرمی بزم منست این جسم تبار من امشب
 شمع من قلب من و پروانه من عشق جانان
 بلبل من سینه پر سوز و غم یار من امشب
 کرده برپا صدر گلزاری و بزمی در قفایت
 باز گرد ای روح من بنگر به گلزار من امشب

آری

آن شنیدستم که در شیراز روزی روزگاری
 دخترى گفتم؟ نه ، تابان اخترى صاحب جمالى
 همنشین شد دخترى با شاعر آموزگارى
 شاعر شوریده‌ای محنت کش افسرده حالى
 شوخ چشمی، نوگل سیمین تنی سیمین عذارى
 دخترک با شاعر شوریده گرم گفتگو شد
 عاشق غمیده‌ای، غمگین و با محنت و دچاری
 بی خبر کز غمزه خود برده بود از وی قراری
 گفت بر گو ای جوان از چیست کاینسان همچو مجنون
 دردمند و لاغر و رنجور و غمگیم و نزاری
 گفت از عالم می‌رس ای جان که معذورم ز گفتن
 یا اگر گویم ز خشم اینک دمار از من براری
 عاشقم، مجنون لیلی، کوهکن فرهاد و شیرین
 وامق عذرايم و چون بیژنم در چاه تارى
 رازهای سوزش پروانه و پر سوختنها
 با نگاهی خوانم از رخسار شمع پر شرارى
 شاعرم، الهام بخش عشقها و آرزوها
 امتحانم کن اگر این ادعا باور نداری
 گفت از شغلت بگو شعری، همین دم پیش چشمم
 گفت پیش چشم تو شاعر شود دستی، خماری
 گفت اکنون اختیار از تست بر گو راز دل را
 گفت پیش گلرخان در دل نمائد اختیاری
 دخترک چون خرمنی افروخت برقی زد به چشمش
 گفت مجنون منی؟ یار منستی؟ گفت آری

در سوگ مازیار

مراسم خاکسپاری دسته گلی از خاندان صدر متکلم در آرامگاه خانوادگی

خفتگان خاک برخیزید یار آورده‌ایم	غمگسار آورده‌ایم
در خزان زندگانی، نو بهار آورده‌ایم	لاله‌زار آورده‌ایم
می‌ندانم جشن دامادیست در آرامگاه	یا که باشد حجله گاه
عود و عنبر، شمع و گل، مشک تتار آورده‌ایم	ما ز یار آورده‌ایم
ای بزرگ قوم اینک خطبه را فریاد کن	قصد این داماد کن
نوجوانت بر درت امیدوار آورده‌ایم	مازیار آورده‌ایم
ای کلان‌مأم، از چه خاموشی بیا سر کن سرود	شاد کن این زاد رود
آخر ای جان، ما ز یار حق‌گزار آورده‌ایم	جان نثار آورده‌ایم
ناصر! بشکن سکوت مرگ و شعر آغاز کن	یا که سازت ساز کن
طوطی شکرشکن صوت هزار آورده‌ایم	چنگ و تار آورده‌ایم
قهرمان فرزندات ای منصور اینک بر در است	شوق رویت در سر است
اذن پرواز از سوی پروردگار آورده‌ایم	تک‌سوار آورده‌ایم
صدر گفتا یار در نوشیدن جام الست	بگذرد از پا و دست
خمّ و خمّار و حریف و میگسار آورده‌ایم	مازیار آورده‌ایم

در سوگ و رثای پدر بزرگوارم

مرحوم حاج عبدالرحیم صدمتکلم

با تضمینی از خاقانی

در غم صدر آسمان با صد سخن بگریستی عاقبت بر او زمین بر من زمن بگریستی
خرقه و سجاده و بُرد و کفن بگریستی «گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی»

بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی»

ای دریغ اندر کفم آن جام عرفانی شکست وای در انگشتم آن لعل بدخشانی شکست
شیشه دل‌های یاران از پریشانی شکست «گوهری بود آنکه گردونش به نادانی شکست»

گوهری کو تا برین گوهر شکن بگریستی»

ای همایون اختر بخت من آسان گم شدی همچو رخشان گوهری در دست طفلان گم شدی
حیف ای یوسف که اندر چاه کنعان گم شدی «آنچه از ما شد گر از دست سلیمان گم شدی»

بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی»

گلبنی اندر گلستان ادب افسرده شد باغبان پیر و فرتوت فلک آزرده شد
عندلیب خوش سخن در مرگ گل دل مرده شد «تا که سروی رادمردی در چمن پژمرده شد»

ابر طوفان بار کو تا بر چمن بگریستی»

تا بکوی دوست بر شد اختر آن پاک مرد زد اجل داغی به رخسار سپهر لاجورد
کاش مه در بر گرفتی ابر غم چون آه سرد «کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم درد»

تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی»

ای که با خلق خدا دمساز و همراز آمدی با غمین غمگین و با شادان هم آواز آمدی
وه که در آغاز و انجامت سرافراز آمدی «کاشکی آدم به رجعت در جهان باز آمدی»

تا به مرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی»

در سوگ مادرم

مرحومه حاجیه خانم طلعت معینی

امشب ستاره شب یلدا رفت	این میهمان نیامده فردا رفت
امشب یگانه مادر و یکتا زن	یکتا به سوی داور یکتا رفت
فرزانه‌ای که دل ز سپهر بر کند	دردانه‌ای که از کف دریا رفت
این مرغ پر شکسته قفس بشکست	از این سرا بسوی ثریا رفت
نومید گشت بسکه طبیب آمد	بهر دوا به نزد مسیحا رفت
بر کشتی بقا نشست و بدریا زد	پاکیزه جان به کوثر و طوبی رفت
معمور کرده خانه عقبی را	دنیا رها نمود و ز دنیا رفت
با شرع و سنت نبوی آمد	با عشق و با ولایت مولا رفت
عمری به سوگ تشنه لبان اشکی	پیمانه کرد و خدمت زهرا رفت
تاریخ فوت او پسرش بسرود	«طلعت به سوی سید طاها رفت» ^۱

۱ - مصرع آخر تاریخ وفات مادر به حروف ابجد است که سال ۱۳۶۲ سال می باشد.

تشنه مهر و ولای فاطمه

در سوگ خواهرم، همزادم، حشمت خویم

مصادف با شهادت حضرت فاطمه زهرا (س) - اول شهریور ۱۳۷۸

یادم نمی‌رود زنده یاد مادرم می‌گفت، ناصر و هما را به مولا علی (ع) و منصور و ناهید را به ابوالفضل العباس (ع) و نصرالله و حشمت را به فاطمه الزهرا سپردم. عجبا که روز شهادت حضرت فاطمه زهرا (س) بسوی حق شتافت.

قسم به عصمت زهرا و حشمت و درجاتش	که حق نمود قرین مرگ تو به روز وفاتش
به یمن واقعه دست تو باد و دامن زهرا	که روز حشر بگیری ز هر حساب براتش
کسی که فاطمه را شد کنیز و محرم او گشت	سعید و پاک و مبارک بُود حیات و مماتش
کسی که دست نیاز آورد به دامن زهرا	یقین به روز قیامت شفاعت است زکاتش
کسی که تشنه مهر و ولای فاطمه گردد	سزد که او دهد از مهر خویش ز آب فراتش
به عمر خویش ره علم و دین همواره سپردی	سپردمت به خداوندگار و ذات و صفاتش
چو داغ رفتنت ای گل به دل نشاندی و رفتی	چه لذتی است پس از تو برای صدر و حیاتش

همیشه یاور

تقدیم همسر عزیزم حاجیه بانو رحمت بوستانی (مینا)

در عهد شباب آنکه نفرت از بر من ، تو
 مینای من و جام من و ساغر من ، تو
 آنگه که سری در همه سرها بنمودم
 دیهیم من و تاج من و افسر من ، تو
 امروز که جز بی کسی ام توشه ره نیست
 هم مادر هم دختر و هم همسر من ، تو
 آنگاه که دل خواست کلامی بسُرایم
 افکار من و شعر من و دفتر من ، تو
 رفتند چو یاران و عزیزان همه در خاک
 هم محرم من، همدم من ، یاور من، تو

همسرت: نصرالله ۱۳۷۹

دَنگله^۱

از لا به لای خار و خس و بوته های زرد

تا... بام تپه ها

یک کوره راه تنگ و پر از پیچ و تاب هست

با گامهای محکم مردی امیدوار

این راه... آشناست

هر بامداد...

همره باد و نسیم صبح

یکبار، کوره راه لگدکوب می شود

این... بامداد... نیز...

بالا ترک،

به دا من انبوه تاکها

محصول رنجهای شب و روز چند تن

آنجا... نهفته است

من.....

خسته دل

در اوّل این کوره راه گیج

تنها... نشسته ام...

یک بحر پر ز درد

۱ - دَنگله یا دان گله نام قدیمی دامنه های کوه غربی زرقان و غرب جاده ترانزیت شیراز تخت جمشید که بعد از عمران و آبادانی توسط مرحوم صدرزاده به نام صدرآباد مشهور شد.

صد موج ...

از سوال

با این دو چشم دوخته بر انتهای راه

از خود سوال میکنم

آخر کجاست او؟؟؟...

بر سینه بلندی این کوه سبز و خشک

آواره،

از فواصل آن بوته ها

مدام،

می چرخد از میان درختان نگاه من

پس او کجاست؟؟؟...

خورشید..... تیغ خویش کشید از غلاف کوه

بنواخت بر زمین

تا ...

نیمه های روز

ناگاه

مردی تمام ... با تنی از جنس آب و خاک

بر دیده ام نشست

شناختم ز دور.....

پیچیده تنگ بر تن پیرش لباس کار

آن سان که ...

نورسیده جوان در صف نبرد

هشتاد ساله مرد !!!...

ابزار کار

تیشه

نه از بهر سود خویش

با

اره ای که :

تا بُرد نان خلق را بر گوشه ای نهاد

برگی ز شاخ تاک

از کاکل قشنگ رزی برداشت

بوسید ...

بر قبله گاه خاک دنگله گذاشت

گویی

که پیشوای رزان امروز

مهر نماز سبز جماعت را

از کوهسار عشق

بر بیستون کعبه

گره می زد

ز آنجا

به بارگاه خدا

راه دور نیست

و

فاصله تا عرش یک دعا است

او گفت

الصلوه

خیل رزان

قطار ... قطار گفتند

الصلوه

انگار در تمام دنگله پیچید
 الصلوه ... الصلوه
 تکبیر گفت آه
 صدا را شناختم ...
 این بانگ آشناست
 جانم دوید از پی آن بانگ و این صدا
 بابا ... سلام ، تو آنجا؟ نماز؟
 بابا نگاهدار ... که من اقتدا کنم
 بابا سوال داشتم از تو ، مگر ... بابا چرا؟
 جستم ز جای خویش
 برداشتم ز زانوی خود سر
 ای دریغ
 اینجا
 بر روی تربت بابا نشسته ام!
 سنگ مزار اوست
 که با من به گفتگوست
 اشکی به روی قبر فرو ریخت از دلم
 برخاستم
 برای خدا حافظی ... دعا ...
 آیا هنوز جواب سوالم نداشتم ...
 انگار دیدمش ... تمام قد استاده روی قبر
 یا عکس اوست ... که با دست خود ... اشاره به دیوار می کند
 یعنی بیا ... بیا پسرم، جواب تو آنجا نوشته ام ...
 «قدی که بهر خدمت مردم عَلم شود
 بهتر ز قامتی که به محراب خم شود».

ندای زرقان

من گلبنی ز گلشن ایرانم	در باغ مُلک لاله و ریحانم
بخشی ز پارس، خطّهی زرخیزم	شهر به زر نشستهی زرقانم
ملک هزار سالهی دورانم	هم روزگار بوذر و سلمانم
رهدار سومین حرم پاکان	سرباز اهل بیت و امامانم
دروازه‌بان معبر تاریخم	مهد کمال و بستر عمرانم
این خون آرش است به رگهایم	حبّ الوطن سرشته به ایمانم
در سایه‌ی عماد نسیمی بین	بیش از دو صد شمار شهیدانم
از پایداری من اگر پرسی	کوهی به شانه دارم و خندانم
در دوستی و مهر و وفاداری	سبزم، گلم، بهارم و بستانم
این افتخار بس که دو ره دارم	تا بارگاه عشق و نیاکانم
یک ره به بوستان گل سعدی	هم باغ سبز حافظ قرآنم
راهی دگر به بارگه کوروش	کاواست قرن‌ها که نگهبانم
خواهم ز حق دو دست شفا بخشی	شاید کند به توسعه درمانم
گر قرن‌ها گذشت ز عمر من	امیدوار لطف جوانانم
ای صدر من به قلب تو جا دارم	روح توام، رها مکن آسانم

هف هزار سین خدا

در سوره‌های کهف، اعراف، قاف و یاسین بنام رستاخیز بهار اشاره شده که اینجانب بصورت «فولک» به لهجه محلی زرقان سروده‌ام.

تش و برق و غرطراقی که بجوی صدای پان
 نوشونه‌ی او مدن فصل بهارن که تو ران
 انگا برگشت قیومت که میگن همی جورین
 که دوباره خار و گل سوز میشن سی امتحان
 گندموی سوز به انگشت شهادت میمونن
 که خدا یگّی‌ین و اینهمه سوزی آ خدان
 خارا هی خشک می‌شن پاکو می‌شن یا می‌سوزن
 گلا مثل آدموی گل هنی با عطر و صفان
 سفره پهن پوشو حوّل حالنا سیمون بوخون
 هف هزار سین خدا پهن کرده سیمو وقت دعان
 پوشو همشهری که مهمون آ همه شهری میاد
 موسم عرض مبارک باشه با هم وطنان
 ای میگن شیرازیا مهمون نوازن دُرّسن
 آما سی زرغونی اُفتن که بگن از ما جدان
 مهمو از هر جا که اومه قدمش ری چشمو
 دل پاک و نون و حلوا که ری فرش بوریان
 من که ایمون زیادی ندارم بهت بدم
 اما ای خدا فقط یه نون بده سی ما دو تان

بازنویس شعر هفت هزار سین خدا

نور و صدائی که از برخورد ابرها به وجود می آید به جای صدای پا است
 که نشانه آمدن فصل بهاری است که در راه است
 مثل اینکه قیامت هم آمدنش همین طور است
 که دوباره خار و گل سبز می شوند برای آزمایش انسانها
 گندم های سبز که مانند انگشت شهادت است
 یعنی که خدا یکی است و اینهمه سبزی از سوی خداست
 خارها مرتبا خشک و پایمال می شوند و می سوزند
 گلها مانند آدمهای خوب هنوز با عطر و صفایند
 سفره سال نو پهن است بلند شو حَوّل حالنا برایمان بخوان
 زیرا خدا هفت هزار تا سین برای ما پهن کرده و وقت دعاست
 همشهری زرقانی برخیز که مهمان از همه شهرها می آید
 و زمان عرض مبارکباد با هموطنان است
 اگر میگویند شیرازی ها مهمان نوازند درست است
 اما برای زرقانی کم است که بگویند از ما جدا هستند
 مهمان از هر جای مملکت که آمد قدمش روی چشم ما
 با دلی پاک نان و حلوائی که روی فرش بوریاست
 من که ایمان اضافی ندارم به شما بدهم

هو الجمیل

زنده است کسی که از تبارش - مَآئِد خَلْفی به یادگارش

آشنایی با خانواده صدر به روایت استاد نصرالله صدر متکلم

صدر و صدر زاده ها سالهاست که یاد و خاطره و نام نیکشان و خدمات شایانی که به این شهر کرده اند، در ذهن هر زرقانی نقش بسته و به یادگار مانده است و چه چیزی برای یک انسان فانی در این دنیای فانی تر و گذرا بهتر و شایسته تر از نام نیک، که به دست نمی آید جز با اخلاق و رفتار و تفکر الهی. ما نیز بر خود وظیفه دانستیم به پاس قدردانی از این خانواده ادیب و فرهنگ دوست زرقانی و آشنایی بهتر با آنها مصاحبه ای داشته باشیم با استاد فرهیخته و ادیب شهرمان جناب آقای نصرالله صدر متکلم.

عرض سلام و ادب و احترام خدمت شما استاد فرهیخته. قبل از هر صحبتی برای آشنایی هر چه بیشتر خوانندگان لطف کرده یک بیوگرافی مختصر از خودتان داشته باشید^۱.

بنام خدا محور مهربانی - خداوند پیری، خدای جوانی

خدایی که رنگ و ریایی ندارد - خدایی که چون ما خدایی ندارد

اینجانب نصرالله صدر متکلم متولد اردیبهشت ماه ۱۳۱۵ زرقان و دارای مدرک فوق دیپلم ادبیات و دیپلم کشاورزی و رشته متدولوژی کشاورزی از کشور ایتالیا هستم. بعد

۱- این مصاحبه توسط دوست عزیزم، هنرمند گرانقدر جناب بهنام نوروزیان انجام شده که در آبان و آذر ۱۳۹۳ در دو شماره از روزنامه افسانه (فارس) منتشر شده و با اندکی تصرف و تلخیص در انتهای کتاب «خورشید و شب‌نم» باز نشر می گردد.

از پایان تحصیلات و شروع به تدریس، هشت سال در بافت کرمان تدریس ادبیات فارسی و عربی و علوم دینی و اجتماعی کردم و بعد از آن هشت سال به عنوان سرپرست مرکز شبانه روزی آموزش کشاورزی استان فارس یا همان دانشسرای کشاورزی سابق مشغول خدمت بودم. من ابتدا کارمند آموزش و پرورش بودم، اما بعد دانشسرای کشاورزی از آموزش و پرورش جدا شد و رفت زیر نظر آموزش کشاورزی که امروزه به اداره تحقیقات کشاورزی تغییر نام داده و بعد از آن من هشت سال پایان تدریس را بعد از شیراز در علی آباد کمین بودم تا اینکه در سال ۱۳۵۸ در همان مرکز بازنشسته شدم.

نقبی به گذشته و دوران کودکی شما در شهر زرقان بز نیم.

یادش بخیر مدرسه قآنی و خاطراتش. من تا پنجم ابتدایی در آنجا درس می خواندم. مدرسه قآنی در کوچه اداره فرهنگ آن زمان واقع بود و در محله جولاهگان که امروزه به اشتباه جله گان می گویند. از معلم هایم بخواهم بگویم ابتدا یادی کنم از مرحوم سید محمد ضیائی که بعدها رئیس فرهنگ زرقان شد. آقای فرهنگ زاده که معلم علوم اجتماعی سال چهارم و پنجم بود و همچنین آقای سید حسین علوی که معلم ادبیاتمان بود که علاوه بر تدریس منبر هم می رفت. اما از کسی که خاطرات پیرنگی دارم ناظم مدرسه بود. جناب آقای شیخ علی صداقت که معلم پدرم هم بوده و به واقع پیر دیر و پیر فرهنگ شهرمان بود و در مدرسه تنها کسی بود که اجازه داشت با چوب و ترکه ادبش، بچه ها را ادب کند. روی نظافت شخصی بچه ها خیلی حساس بود. هر روز دستها و ناخن ها و پشت گردن بچه ها را می دید. فکر کنم زرقانیهایی که سن آنها از پنجاه سال به بالا باشد حتما خاطره هایی از کف دستی های او دارند. خاطره ای که از آن روزها می توانم بگویم مربوط به روزی می شود که طفل گریز پای مدرسه شدم. مختصرش هم این بود که پدر و مادرم به من گفته بودند در مدرسه فقط درس می خوانی. اگر معلمی به تو فرمان داد که برو کار شخصی برایم انجام بده، انجام نده. من

هم انجام ندادم. حاج شیخ علی که ناظم‌ان بود به عوضعلی که مستخدم مدرسه بود گفته بود که مرا برای تنبیه شدن پیش او ببرد. من هم تا فهمیدم از مدرسه فرار کردم که بعداً پدربزرگم مرا به مدرسه برگرداند. ما یک سال تهران بودیم و سال بعد به زرقان بازگشتیم. برای تحصیل در سال هفتم و در آن مقطع تحصیلی چون در زرقان مدرسه ای وجود نداشت، مجبور شدم برای ادامه تحصیل از پدر و مادرم که در زرقان ساکن بودند جدا شده و میهمان عمه ام در شیراز شوم و به همراه تعداد دیگری از بچه‌های زرقانی هم نسل و هم سن و سال خودم از جمله مرحوم داریوش حمزوی و جناب آقای شجاعی در شیراز مشغول به تحصیل شوم.

خدا رحمت کند پدر و پدربزرگان را که نام نیک و خدماتشان همیشه در یاد و خاطره مردم این شهر مانده و خواهد ماند. از آن بزرگواران برایمان بگوئید.

خداوند رحمتشان کند. بزرگترین ارثی که از آنها به من رسید نام نیکشان بود. امین مردم بودند و غمخوار و دلسوز آنها. با تمام وجود آب و خاک و زادگاهشان را دوست داشتند و به آن عشق می ورزیدند. نفسشان گره خورده بود به نفس این مردم. غم مردم غمشان بود و شادیشان آرزوی قلبیشان. من و این مردم از آنها خاطره ها داریم. پدرم شیخ عبدالرحیم صدر متکلم معروف به صدرزاده فرزند شیخ محمد تقی صدرالمتکلمین است. آنچه از پدرم شنیدم و در دفتری که به خط خودش بجای مانده، اینچنین نوشته است که محمد تقی پدر بزرگم برادری داشت به نام محمد کاظم که هر دو در بازارچه بیرمی زرقان شاگرد کفاش بودند. روزی فردی سرشناس به نام آخوند ملا ابوالقاسم که از اقوام آنها بود به همراه عده زیادی از مردم که به استقبال و همراهی او آمده بودند از بازارچه گذر می کنند. محمد کاظم بعد از رفتن آنها به برادرش محمد تقی می گوید: برادر جای ما اینجا نیست. آخر این شاگردی ما اگر خوب باشیم و کاهلی نکنیم یک اوسای کفاش است. وقتی در اقوام ما چنین فردی است، ما هم باید برای خود کسی شویم و طلب علم کنیم، بعد به اتفاق هم به پیش مادر می روند و از او می خواهند که

برای آنکه بتوانند درس بخوانند آنها را حمایت کند. مادرشان هم قبول می کند که برای درس خواندن و تحصیلشان پول بفرستد و همچنین از برادرش که معروف به «دایی اعتبار» بوده و از افراد سرشناس و متمول بوده می خواهد که او نیز از کمک کردن به آنها کوتاهی نکند. آنها برای تحصیل علوم حوزوی به مدرسه آباباخان که واقع در پشت بازار وکیل شیراز است میروند و شروع به تحصیل می کنند. محمد کاظم همیشه در شیراز می ماند و بعد از اتمام تحصیلات هم سالها به عنوان مدرس حوزه علمیه شیراز در آنجا تدریس می کند. اما پدربزرگم برای ادامه تحصیلات حوزوی به نجف اشرف می رود تا از محضر علمای برجسته آنجا کسب فیض نماید. او بعد از اتمام دروس خارج که شاخه مهمی از علوم حوزوی است به وطن بازگشته و به حوزه علمیه تهران می رود. در تهران فردی به نام نظام السلطنه مافی که از افراد دولتی و منصب دار زمان ناصرالدین شاه بوده است و خود فردی تحصیل کرده و روشنفکر و با ایمان بوده با شناختی که از مرتبه علمی و خصلت های پدربزرگم داشته است از او می خواهد که به دخترش بتول خانم تعلیم داده و به او علم بیاموزد. ایام محرم فرا می رسد و از آنجا که بر حسب یک رسم همیشگی ناصرالدین شاه سیزده روز در دربار مجلس روزه خوانی داشته است، روزی نظام السلطنه از پدربزرگم می خواهد که او نیز به همراه او در آن مجلس روزه شرکت کند و در آنجا به منبر برود. پدربزرگم در آنجا به منبر می رود و با کلام نافذ خود و ذکر احادیث و مصیبت خوانی اش در مورد وقایع کربلا و مظلومیت اهل بیت (س) تحسین و توجه همگان از جمله ناصرالدین شاه را به خود جلب می کند. ناصرالدین شاه از نظام السلطنه در مورد هویت و نام او می پرسد که نظام السلطنه به او می گوید که او صدر معلم و مربی دخترش است و ناصرالدین شاه به او می گوید که او با این بیان شیوا و کلام پر مغزش صدرالمتکلمین است و این لقب و این عنوان از طرف او به پدربزرگم داده می شود. بعد از آن ماجرا او با قبولی و گزینش در تهران جزء دوازده روحانی در کل کشور می شود که حکم سردفتری می گیرند. اما با آنکه از جایگاه خاص اجتماعی چه در تهران و چه در شیراز برخوردار می

شود، عزم دیار و زادگاهش زرقان می‌کند. جایی که به گفته خودش با آن الفتی دیرینه دارد. او به زرقان می‌آید و ساکن محله حیدر و ساکن همان دو خانه کنار هم که معروف به خانه آقا صدر بود، می‌شود. او تا پایان عمر در همانجا ساکن بود. با آنکه همیشه در آن محل زندگی می‌کرد اما همیشه امام جماعت محله جولاهگان بود.

دوران کودکی یادش بخیر. از آن روزها و پدر بزرگم خاطره‌ها دارم. سنار پول از او می‌گرفتم و چراغ دریائی اش را آماده می‌کردم و چراغ کِش او می‌شدم و در کوچه‌ها جلو او حرکت می‌کردم. آن روزها برقی در کار نبود. اول منبر مسجد حیدر بعد منبر محله میان و بعد نماز و منبر محله جولاهگان. این کار هر روزه ام بود. ساعت چهار عصر که از مدرسه می‌آمدم به جای درس خواندن می‌نشستم کنار حیاط و منتظرش می‌شدم. همان جایی که در قسمتی از آن هم دفتر و محضر پدر بزرگم واقع بود. به منبر که می‌رفت سعی می‌کردم به صحبت‌هایش گوش دهم و یاد بگیرم. روی منبر شعرهای زیادی از شاعران مختلفی می‌خواند. خطبه و قرآن می‌خواند و روضه‌هایش با آن بیان خاصش اشک را به چشمان همه می‌آورد. هم اکنون هم بسیاری از اشعاری را که به خاطر سپرده‌ام از همان دوران به یادمانده است. در عالم بچگی روی رختخواب‌های چیده شده بر روی هم در گوشه اتاق می‌رفتم و خطبه و قرآن را به تقلید از او می‌خواندم. من هیچ مجلس خطبه و روضه خوانی را آرام‌تر از مجلس پدر بزرگم ندیدم. بر عکس پدرم که صدای رسائی داشت، او خیلی آهسته صحبت می‌کرد و مردم باید خیلی ساکت می‌شدند تا صدایش را می‌شنیدند.

از پدر بر ایمان بگوئید. مرحوم صدر زاده. مردم از او داستان‌های زیادی نقل می‌کنند.

بعد از فوت پدر بزرگ، بعد از وقفه‌ای کوتاه پدر به تهران رفت و پس از امتحان و قبولی سر دفتر شد و به زرقان بازگشت و دفترخانه پدر بزرگم را تحویل گرفت. دفتر اسناد رسمی و ازدواج و طلاق ۲۵، ۲۶ و ۲۷ زرقان. اما بعد از یک سال طلاق را منحل و

تحویل داد. با روحیه او سنجیتی نداشت. بعد از آن هر مورد طلاق که در زرقان پیش می آمد، که البته بسیار کم بود مردم به شیراز می رفتند. خدا رحمتش کند روحیات و خُلقیات خاص و منحصر به فردی داشت. امین مردم بود و حَکَم مردم در اختلافات و دعاویشان بود و طرف مشورت آنها بود. منبر می رفت معمّم بود و سالهایی که در تهران بود سخنران مذهبی بود و عمامه می گذاشت اما هیچ وقت در زرقان بر روی منبر که می رفت عمامه به سر نمی گذاشت و مُکَلّا بود و هم رنگ مردم و جماعت بود. بیشتر به فکر فرهنگ و سلامت مردم و از بین بردن عقاید و فرهنگ و رسومات غلط بود. همیشه به فکر دانش و باسواد شدن مردم بود. زن و مرد هم برایش فرقی نمی کرد. آن روزها که هرکسی دخترش را گوشه نشین خانه کرده بود او به فکر تحصیل آنها بود. اگر حرف می زد خود مرد عمل بود. اگر منبر می رفت و می گفت دخترها باید درس بخوانند روزی که حرفش را به کرسی نشاند و مدرسه دخترانه زرقان راه اندازی شد، اول از همه دختر خودش را ثبت نام کرد. خواهرم را می گویم. هما صدر. مادر شهید نظام الدین کاویانی.

داستان حمام را حتما از بزرگترهائتان شنیده اید. چه خون جگری خورد تا مردم را روشن و راضی کرد که آب خزینه حمام را که غیر بهداشتی و عامل بسیاری از بیماریهای آنها بود را کنار بگذارند و حمام ها را به صورت دوشی و نمره ای در آورند. شاید باورش برای شما جوانان امروزی سخت باشد، اما آدم هایی در آن زمان بودند که می گفتند: آب دوش حمام انسان را تمیز نمی کند و نمی شود غسل کرد و نماز خواند. مرحوم پدرم تا خزینه حمام را با کمک تعدادی از مردم خالی نکرد و لجن های کف آن را به آنها نشان نداد، آن عده از موضع و حرف خود کوتاه نیامدند. همین راه زرقان. چه پیگیری ها و مکاتباتی که با استانداری و وزارت راه انجام نداد تا آن راه از داخل زرقان عبور کند و این شهر بتواند رونق اقتصادی گذشته اش را حفظ کند. گرفتاری و مشکلاتش هم در این مورد یکی و دو تا نبود. بالا دستی ها و تهران و مخالفت

وزارتخانه یک طرف مالک ها هم که زمین نمی دادند طرف دیگر. او با منبر رفتن و ریش سفیدی بالاخره از آنها زمین گرفت و بعد هم آن راه آسفالت شد. یا همین برق شهر یا آب شرب مردم. آن روزها از آب لوله کشی و بهداشتی خبری نبود. آب آشامیدنی مردم یا از قناتها بود یا چاه های غیر بهداشتی خانه ها. با ریش سفیدی و نامه نگاری و پیگیری او بالاخره اولین تلمبه و چاه عمیق شهرداری حدودا جایی که امروز پارک ترافیک است، زده شد. پدر در مسائل و امور شورایی شهر هم بسیار فعال بود. سال ها عضو و منتخب شوراهای شهر و شهرستان و نماینده مردم زرقان در شورای شهرستان شیراز بود. در اولین و دومین دوره انجمن شهرستان شیراز در سالهای ۱۳۴۹ و ۱۳۵۱ با بالاترین رأی و اکثریت آرا مردمی به عنوان نماینده مردم زرقان در انجمن شهرستان شیراز انتخاب شد. سخن را در مورد او اینچنین به پایان می برم که هر چه بود و هر چه کرد، جز برای رضای خدا و کمک به خلق نبود.

در مورد مرحوم صدرزاده یک موضوع مهم را یادآوری نکردید: باغهای صدرآباد

فراموش نکرده ام. دوست داشتم اگر در این مورد می خواهم صحبت کنیم، روایتش از روی دفتری باشد که از ایشان با قلم خودش به یادگار مانده. او در این مورد چنین نوشته است: «همیشه از خداوند متعال تقاضا داشتم که مرا موفق گرداند که بتوانم خدمتی شایان به مردم قصبه زرقان خودم انجام دهم و این مردم را از فقر و پریشانی نجات دهم. عصر روزی عزم شیراز کردم و به دروازه اصفهان رفتم و کلنگ و تیشه و یک خارکن خریدم و صبح زود به طرف مکان صدرآباد امروزی حرکت کردم و پای چاه غدیر که چون روز عید غدیر به آب رسیده بود آن را به این نام می خواندند بردم و یک گوده یک متری حفر کردم. چون کار بلد نبودم کف دستهایم زخم شد. آن روز در همان اطراف زمین را کندم و وسایل را پنهان کردم و به زرقان آمدم. به منزل عباس خوشخو رفتم و از او یک اصله رز ریشه دار درخواست کردم. او بعد از شنیدن ماجرا

با مقداری وسایل و چند اصله رز با من همراه شد. چندین گوده زد و اصله ها را کاشتیم و از چاه غدیر آب آوردیم و آنها را آبیاری کردیم.

آن روزها آن منطقه ای که پدر آن را احیاء نمود و به نام صدرآباد معروف شد و امروزه با مساحتی بیش از یک هزار هکتار تا منطقه آب باریک کشیده شده است، با نام «دنگله یا له قلاووز» شناخته می شد که معنی اش از قلووه سنگ می آید، چون زمینهای آن منطقه سنگی، خاکی است. آن زمینها با آنکه جزء منابع طبیعی بود، اما مدعی زیاد داشت. آنجا با آنکه بایر بود، پدر با همتی که کرد، ابتدا باغ کوچکی ساخت که امروزه آرامگاه او هم همانجاست. بعد از آن با در اختیار گذاشتن زمین به مردم و ترغیب آنها تاکستانهای بسیاری را با همت و یاری مردم به وجود آورد و بالاخره با پیگیری و تلاش مستمر و گرفتن تائیدیه از اداره ثبت و مسئولین ذیربط باعث مالکیت مردم و سنددار شدن زمین های آن منطقه شد.

به سراغ خودتان بیائیم. برایمان از تاتر و فعالیت های تئاتریتان بگوئید، شاید خیلی از دوستان هنرمند و همشهری ما ندانند که شما جزء اولین نسل هنرمندان تاتر استان فارس و شهرستان هستید.

-شروع فعالیت تاتر من همزمان بود با آشنایی با استاد رحیم هودی. ما سال اول و دوم دانشسرای کشاورزی هم کلاس بودیم. هر دو نفرمان فارغ التحصیل مرکز آموزش کشاورزی هستیم. در سالهای تحصیل در کنار کسب علم و فراگیری دروس بخاطر علاقه وافری که داشتیم، تاتر هم کار می کردیم. اما بعد از فارغ التحصیلی اولین همکاری تاتری من با جناب هودی هشت سال طول کشید. من تازه از بافت کرمان به شیراز آمده بودم و سرپرست مرکز آموزش کشاورزی شده بودم. هودی هم آن زمان در مرکز آموزش عشایری تدریس می کرد اما ما همیشه با هم در ارتباط بودیم و این رابطه هم اکنون نیز هنوز به قوت خود باقیست. یک روز هودی با من تماس گرفت و گفت: جناب آقای محی الدین لایق که خدا رحمتش کند، حق بزرگی بر گردن هنرمندان تاتر استان دارد، برای نقش ابن عباس عموی پیامبر در تاتری به نام «دور نمای مکه» بدنبال

بازیگری می‌گردد که به زبان عربی مسلط باشد و در شیراز چنین بازیگری را پیدا نکرده است. من شما را با برای ایفای این نقش با توجه به نوع بازی و تسلط شما به زبان عربی پیشنهاد داده‌ام. قرار دیداری در باغ ما گذاشته شد، آمدند و بعد از آشنایی و صحبت با جناب لایق، این نقش و اجرای آن به من سپرده شد که آن تاتر از تاترهای ماندگار و خاطره‌انگیز آن نسل تاتر فارس گردید. در آن تاتر که به نویسندگی و کارگردانی مرحوم محی‌الدین لایق بود، بجز من، استاد رحیم هودی در نقش نقال و هنرمندان بنام دیگری مانند احمد سپاسدار، مرحوم جمشید اسماعیل خانی، مهندس قدرت پدیدار و رضا ضیائی‌ان نیز ایفای نقش می‌کردند. آخرین تاتری که با هودی کار کردم تاتری بود بنام «سرباز فداکار» که کار خودم بود. با موضوعیت ایران باستان و حمله اسکندر مقدونی. کلیه شعرهای آن نمایش را خودم سروده بودم. بعد از انتقال به علی‌آباد کمین جهت تدریس، در آنجا هم سعی کردم با توجه به مسئولیتی که در تابستانهای هر سال بعنوان سرپرست و مسئول روابط عمومی گروه اعزامی به مسابقات علمی، فرهنگی و ورزشی مراکز آموزش کشاورزی کل کشور داشتم تجربیات خودم در زمینه تاتر و ادبیات که دبیر آن بودم را در اختیار دانش‌آموزان علاقمند و هنر دوست قرار دهم. آن زمان این مسابقات هر ساله بین ده مرکز آموزش کشاورزی از ده استان در هر تابستان و هر سال در یک استان در قالب برنامه گردش علمی، فرهنگی تابستانه در رشته‌های مختلف ورزشی و هنری از جمله نقاشی، تاتر و روزنامه‌نگاری برگزار می‌شد. گروه تاتری که به سرپرستی من اداره می‌شد، سه سال کاپ قهرمانی تاتر مسابقات کشوری را بدست آورد.

سرودن شعر را از چه زمانی آغاز کردید؟

من در خانواده‌ای متولد شدم که با شعر و ادبیات الفت دیرینه داشت، خدا رحمت کند پدر و پدر بزرگم، هر دو شعر می‌سرودند. من هم از هفده، هجده سالگی شعر می‌گفتم. در زمان جوانی غزلهای عاشقانه بود و معشوق خیالی و بعد عرفان و مولانا و

معشوق حقیقی. من همیشه علاقه وافری به مولانا داشتم و دارم و درباره مولانا و مولاناشناسی کتابهای مختلفی را مطالعه و در کتابخانه شخصی خودم دارم در زمینه های مختلف و موضوعات مختلف سعی کرده ام که شعر بگویم که شعرهای مذهبی و شعرهای نیمایی از آن جمله اند. در زمینه شعرهای محلی هم با توجه به علاقه خودم به زادگاهم و خاطرات خوبی که از کودکی از مردم خوب زادگاهم زرقان دارم، با کمک گرفتن از هم محله ای ها، پدر و مادرم و بخصوص هر دو مادر بزرگم که خدا رحمتشان کند و همچنین استفاده از کتابهای استاد ملک زاده و آشنایی خوبی که با واژه ها و لهجه مردم زرقان و متل ها و کلماتی که از بزرگترها یاد گرفته ام، بعد از بازنشستگی شروع به سرودن این اشعار نمودم که خوشبختانه در این سالها از طرف دوستان و همشهریان محترم و همچنین اهالی شعر و صدا و سیمای فارس مورد توجه و عنایت قرار گرفته است. انشاءالله بزودی کتاب شعر اینجانب با موضوعات مذهبی، فولک محلی، نیمایی و غزلها منتشر و به محضر علاقمندان و همشهریان گرامی عرضه خواهد شد.

در این سالها، علاوه بر شعر، فعالیت مستمری نیز در انجمن های ادبی داشته اید.

بله. چهار سال با عزیزان شاعر در انجمن ادبی مهرورزان همکاری داشتم و بعد از آن از حدود نه سال قبل با توجه به ارادتی که به حضرت مولانا داشتم با همکاری عزیزانی همچون جناب شفیعی، مهدی دیداری، محمد جعفر اسلامی نژاد، صاحبان، میثاقی و سرکار خانم ملیحه خدای انجمن مولانا پژوهی هم اندیشان را در فرهنگسرای سرو شهرداری زرقان راه اندازی کردیم که با لطف خداوند جلسات هفتگی و فعالیتش به طور مستمر ادامه دارد. همچنین سالهاست که در شیراز عضو فعال انجمن ادبی شعرای شیراز که دفتر و مکان آن روبروی باغ دلگشاست و از قدیمی ترین و معروف ترین انجمن های ادبی استان و حتی کشور می باشد، هستم.

در برنامه های صدا و سیمای فارس هم حضور پررنگی داشته اید.

در این سالها در شبکه استانی فارس به لطف و عنایت خداوندی بیش از ده بار برنامه شعر خوانی و برنامه زنده تلویزیونی در قالب برنامه های مذهبی، شعر خوانی در حافظیه و شب شعر عاشورایی استانی و کشوری داشته ام اما مفتخرم که در همه این برنامه ها با نام زرقان شرکت کرده ام و سفیر فرهنگ و ادب دیار خویش بوده ام.

در پایان اگر حرف یا صحبت ناگفته ای باقی مانده است بفرمایید:

در پایان شایسته است که از برادرانم نیز یادی کنم. مرحوم ناصر صدر، فرزند اول خانواده صدر که پزشکیار بیمارستان سعدی بود و عزیزان هنردوست شهرمان بخوبی با او و هنرش آشنایی دارند. شاعر و ادیب وارسته ای بود که در سال ۹۲ کتاب شعرش به همت و تلاش دخترش به چاپ رسید و در اختیار علاقمندان قرار گرفت. خطاط، استاد ویولن، آهنگساز برجسته استان که سالها با صدا و سیمای فارس همکاری مستمری داشت و آثار فاخر و ماندگاری از هنر موسیقی از او به یادگار مانده است. وی خرداد ماه سال ۱۳۷۱ و سه ماه پیش از فوت پدر به دیار باقی شتافت. برادر دیگرم مرحوم منصور صدر متکلم که دانش و صداقتش زبانزد بود و سالها که بعنوان رئیس بانک پارس مرودشت و همچنین ریاست بخش اعتبارات شعبه مرکزی بانک ملت استان فعالیت میکرد از هیچ کوششی برای خدمت به مردم کوتاهی نمی کرد. او نیز در سال ۱۳۷۳ به رحمت ایزدی پیوست.



استاد ، آخرین سخنرانی و مصاحبه ای که از شما به خاطر دارم چنین گفتید که زاده شهر زرقانید و زرقان را چنین توصیف کردید: شهر روزگاران، آئینه دار گل و بلبل، دروازه بان سومین حرم اهل بیت(س). این یکی از بهترین توصیفاتی بود که از شهرم زرقان شنیده بودم. به نیابت از کلیه دوستان و همکارانم و مردم شریف و قدردان شهر زرقان از شما چهره ماندگار این دیار بخاطر سالها تلاش خالصانه در عرصه فرهنگ و ادب شهرمان تشکر کرده و برای شما از خداوند منان، آرزوی سلامتی و موفقیت روز افزون مسئلت مینمایم. در پایان ، این نکته جهت مزید اطلاع خوانندگان عزیز قابل ذکر است که استاد رحیم هودی در مصاحبه ای که با روزنامه عصر شیراز در تاریخ ۲۲ اسفند ۹۲ داشته به خاطره ای از استاد نصرالله صدر متکلم اشاره میکند که خواندن آن خالی از لطف نیست:

«یک چیزی یادم آمد. نصرالله صدر متکلم از زرقان برای اجرای نقش به شیراز می آمد. یک روز گفت: زودتر باید بروم خانه، وقتی علت را جویا شدم ،گفت: امشب شب عروسی ام است، در آن موقع واقعا کسانی که عاشق بودند کار تاتر را دنبال می کردند زیرا تاتر نه درآمدی داشت و نه امکانات زیادی وجود داشت».



استاد حاج نصراله صدر متکلم در ۱۳۱۷/۲/۱۵ در خانواده‌ای برجسته، فرهنگی، متدین و معتمد در شهر تاریخی و باستانی زرقان فارس زاده شد و در محضر فرهیختگان و فرزاندگانی چون جد خود عالم ربانی مرحوم محمد تقی صدر متکلم مشهور به صدر المتکلمین و پدرش مرحوم حاج عبدالرحیم صدر زاده و شاعران و ادیبان خانواده مادری خود آقایان

معینی‌ها بهره‌مند شد و معرفت و فنون شاعری، سخنوری، خطابه، وعظ، منطق و مردم‌داری را از دو سو آموخت. ایشان پس از اتمام دوره متوسطه، در شیراز تحصیلات دانشگاهی را در رشته‌های ادبیات و کشاورزی در ایران و ایتالیا ادامه داد، پس از فراغت از تحصیل با افتخار شغل معلمی را برگزید و سالها در استانهای فارس و کرمان به تدریس و مدیریت مراکز علمی اشتغال داشته، در سال ۱۳۵۸ بازنشسته شده و سالهاست ساکن شیراز است.

استاد اگرچه در دهه‌های گذشته در راستای فعالیت‌های اجتماعی و ادبی خود آثار ماندگار بسیاری خلق کرده ولی از آنجا که نسبت به گردآوری و انتشار آنها تمایل نداشته تاکنون اثری از ایشان منتشر نشده و این مجموعه شعر به نام خورشید و شب‌نم اولین اثر ایشان است که تقدیم علاقمندان شده است. ناشر



ISBN: 978-964-2508-01-3



9789642

508013